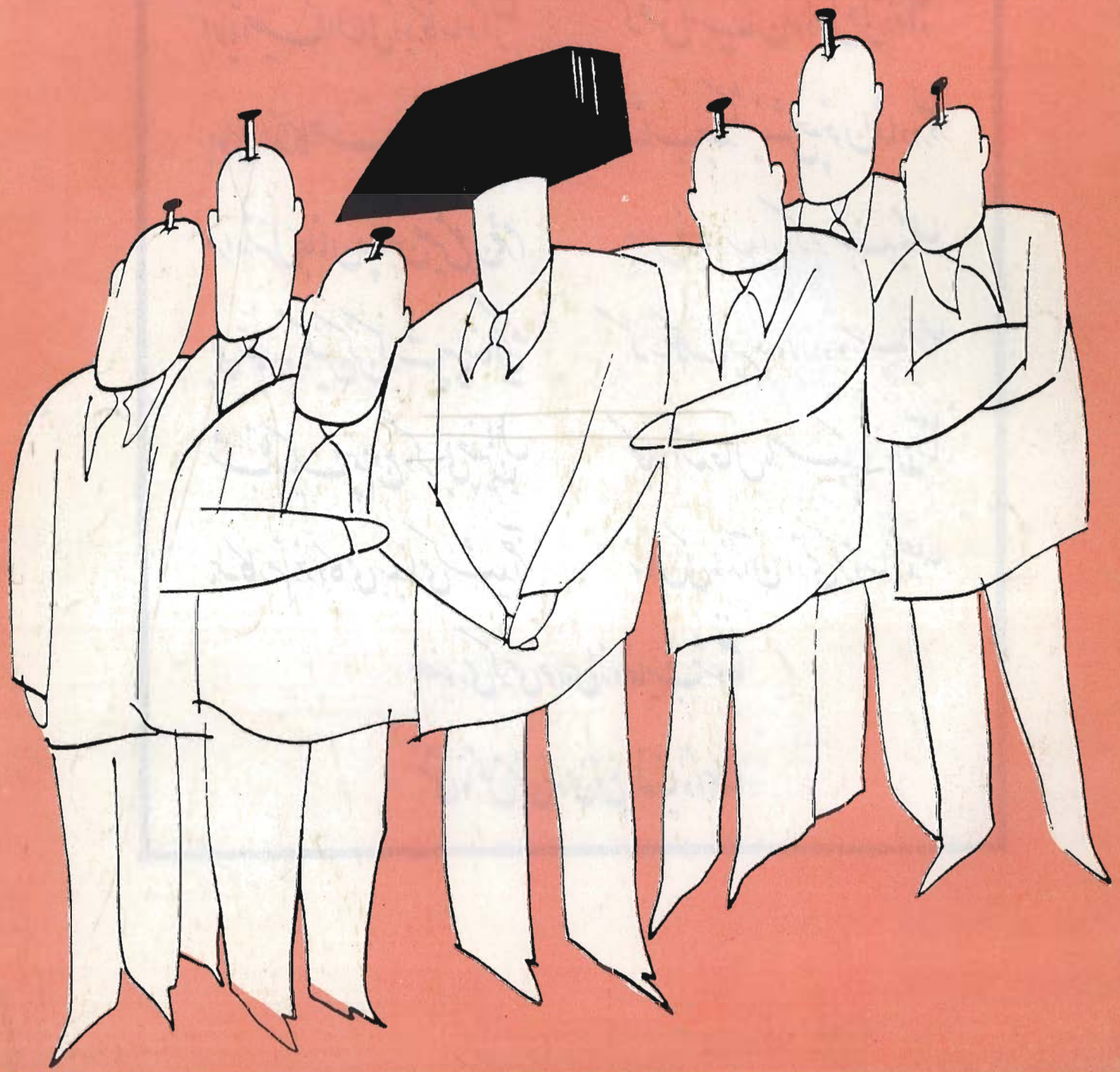


آش

کمونیسم مرد، زنده باد کمونیسم : علی اصغر حاج سید جوادی ● ما را
 نمی توان دفن کرد : محمدرضا شالگونی ● از تشکل صنفی نویسندگان و
 هنرمندان استقبال کنیم : باقر مؤمنی ● هنر تبعیدی : عباس
 سماکار ● تاریخچه تصنیف در ایران : محمود کویر ● به یاد نخستین
 سالگرد خاموشی اخوان : نعمت میرزازاده ● زیست اسطوره در شعر :
 سلیمان اوغلو ● اخلاق الرجال : بهروز امین ● گلشسته نگری در رمان :
 زیتلا کیهان ● گفتگو با سیروس ملکوتی و داوود میر ● افغانستان در
 نقشه نوبن منطقه : سارا روزبه ● ورزش ● و شعرهایی از...



حافظ شیرازی

الایا آتھیا الساقی ادر کاسا و ناو لہا
کہ عشق آسپان نمود اول ولی افتاد ^{شکل} لہا
بیومی نافہ کا حنہ صباران طرہ کجیا
ز تاب جعد کشیش حہ خون افتاد درد لہا
مراد منزل جانان چہ امن عیش چون نیرم
جرس فریاد میدارد کہ بر بندید محلہا
بمی سجاد و رکمن کن کرت پیر نغان کوبید
کہ سالک بخیر نبود ز راه و رسم نمر لہا
شب تاریک و سیم موج و کرد بی چندیل
کجباد اند حال ماسک بباران سا ^{حلہا}
ہمہ کارم ز خود کامی بید نامی کشید حنر
نہان کی ماند آن از می کرد سازند محلہا

حضور می کرہمی خواہی از و غایت شوحا ^{قط}

متی ماملق من تہومی اذع الدنیا و اہلہا



مدیر مسئول : پرویز قلیچ‌خانی
زیر نظر شورای نویسندگان

مقالات

- ۴- کموتیسم مرد، زنده باد کموتیسم
- ۶- مارا نمی توان دفن کرد
- ۸- از تشکل صنفی نویسندگان و هنرمندان استقبال کنیم
- ۱۱- پژوهشی در اسطوره بهرام در اساطیر ایرانی-ارمنی
- ۱۲- هنر تبعیدی
- ۱۵- زیست اسطوره در شعر
- ۱۶- تاریخچه تصنیف در ایران
- ۲۴- به یاد نخستین سالگرد خاموشی اخوان
- ۲۸- اخلاق الرجال (پرده دوم)
- ۲۹- چشم انداز گسترش ایدز در جهان سوم
- ۳۶- افغانستان در نقشه نوین منطقه

گفتگو

- ۲۰- با سیروس ملکوتی / موسیقی ایرانی بخشی از گنجینه جهانی است
- ۳۴- با داوود میر / نماینده جمعیت اسلامی افغانستان و شورای نظار

شعر

- ۲۶- ژاله اصفهانی، ع. آهنین، مریم غفاری (وزیری تبار)، محمود معتقدی، هما سیار، اینگیورگ باخمان

کتاب

- ۳۰- بررسی کتاب قفس طوطی جهان خانم
- ۴۲- معرفی کتاب

طرح و داستان

- ۳۲- متی
- ۳۳- راهنمای من برای یکروز کامل

گزارش

- ۳۷- گزارش های خبری
- ۴۰- شکار حقایق از دریچه نوریین

ورزش

- ۴۴- گفتگو با فرانک الماسی و علی بدر
- ۴۵- عقل سالم در بدن سالم است

■ همکاری شما آرش را پربارتر خواهد کرد.
■ برای آرش، خبر، مقاله، شعر، عکس و طرح بفرستید.
در مورد مقالات ارسالی سه نکته گفتنی است:
■ طولانی تر از سه صفحه مجله نباشد.
کنجایش هر صفحه آرش ۱۱۰۰ کلمه است.
■ آرش در حک و اصلاح و کوتاه کردن مقالات (با حفظ نظر نویسنده آزاد است).
■ پس فرستادن مطالب امکان پذیر نیست.

نشانی

ARASH
6 S.Q. Sarah Bernardt
77185 LOGNES FRANCE
Tel : 40. 09. 99. 08

برگ اشتراك

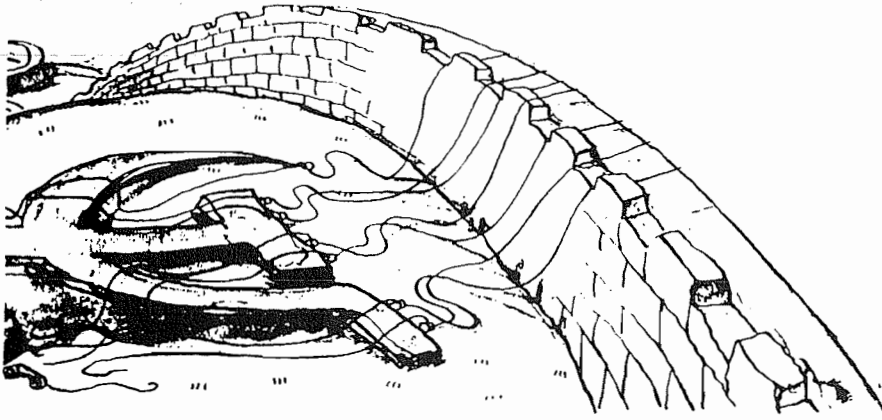
آرش ماهنامه ایست فرهنگی، اجتماعی، ورزشی که از بهمن ماه ۱۳۶۹ (فوریه ۱۹۹۱) منتشر شده است. در آرش علاوه بر مقالات ادبی، علمی، اجتماعی، فرهنگی، ورزشی، معرفی و بررسی کتاب، آخرین خبرهای فرهنگی داخل و خارج کشور را می خوانید.

با اشتراك، تداوم انتشار نشریه خود را تضمین کنید.

مایلم که با پرداخت ۱۵۰ فرانک فرانسه (برای افراد) یا ۲۵۰ فرانک (برای مؤسسات و کتابخانه ها)، آرش را از شماره ... برای یکسال مشترک شوم.

وجه اشتراك را بصورت حواله پستی، و برگ پرشده اشتراك را به نام و نشانی آرش، بفرستید ●

بها : ۱۰ فرانک فرانسه



علی اصغر حاج سید جوادی

کمونیسم مُرد ، زنده باد کمونیسم

همانطور که میدانیم بر خلاف نظر مارکس روسیه نیمه اول قرن بیستم از نظر صنعتی و سرمایه داری و نسبت جمعیت طبقه کارگر صنعتی به نسبت جمعیت طبقات دیگر جامعه به مرحله تبدیل از سرمایه داری به سوسیالیسم و از اقتصاد بازار به اقتصاد سوسیالیستی نرسیده بود ؛ این گونه تحول انقلابی مربوط به ماتریالیسم تاریخی را مارکس در کشورهای نظیر انگلیس و آلمان و فرانسه و آمریکا پیش بینی میکرد نه در کشوری نظیر روسیه که اکثر ساکنین آن در روستاها و مزارع بکار زراعت و تولید کالا درکارگاه های کوچک پراکنده اشتغال داشتند .

جنگ جهانی اول و شکست ارتش روسیه و زوال استبداد امپراطوری تزار و گرسنگی و فقر در جبهه ها و شهرها و زلزله روزافزون نظام دیوان سالاری ، لنین را به تدوین روایتی مناسب با اوضاع انقلابی روسیه از مارکسیسم وادار کرد ؛ مارکسیسم لنینیسم محصول این تلاش است که سرانجام قدرت را به گونه ای ساده و عملی در چند نهاد سیاسی خلاصه کرد ؛ مارکسیسم لنینیسم در حقیقت در مرحله عمل به تشکیل حزب واحد و امت واحد و دولت واحد و رهبر واحد در چارچوب ایدئولوژی واحد منتهی شد .

از بدعت های لنین در معماری قدرت پرولتاریا و ایجاد نهادهای شورایی زیر سلطه حزب کمونیست اصل سانتراالیسم دموکراتیک بود که در واقع در خود این ترکیب یعنی سانتراالیسم دموکراتیک تضادی ذاتی و غیرقابل سازش وجود دارد زیرا در هیچ چشم اندازی از دموکراسی ؛ مرکزیت یا سانتراالیسمی که برکلیه قوای اساسی یک نظام سیاسی و حکومتی ، قدرت غیر قابل نظارت داشته باشد وجود ندارد .

لنین خود قدرت را با توسل به قهریدست آورد و دراین کار بر اساس نظریه مارکس اما بر خلاف پیش بینی های او به کیفیت تحرك و سازماندهی و قدرت تهاجمی گردانهای پیشتان حزبی عقیده داشت نه به کمیت و تعداد کارگران ؛ مسائل مربوط به ساختمان سوسیالیسم در روسیه سال ۱۹۱۷ و قبل و بعد آن با مسائل مربوط به مبارزه با عقب ماندگی اقتصادی و صنعتی و نابرابری تولید صنعتی و

نظریه رشد اقتصادی مارکس برای تأمین یک رشد حد اکثر که بین تولید وسایل تولید و تولید کالاهای مصرفی به یک رابطه جبر ریاضی معتقد است بقول ساموئلسن اقتصاد دان معروف آمریکائی و برنده جایزه نوبل اقتصاد ، هنوز تنها نظریه ای است که پس از گذشت یک قرن ارزش خود را حفظ کرده است . با تکیه بر این تئوری ، مارکس توسعه اقتصادی سرمایه هاری انگلیس را در نیمه دوم قرن نوزدهم تحلیل میکند .

رهبران شوروی و اقتصاددانان این کشور و سایر کشورهای اقمار ، این نظریه مارکس را به عنوان تئوری رشد سوسیالیستی تلقی میکردند و به این ترتیب سوسیالیسم را با الگوی رشد سرمایه داری غربی تخلیط می کردند. در این نظریه هدف تولید هر چه بیشتر و هر چه سریعتر هر نوع کالا اعم از مفید یا غیرمفید یا حتی مضر و کشنده میباشد .

مارکس سوسیالیسم را مرحله برتر سرمایه داری میدانست که در مسیر تکامل و بر خورد تضادها بدون خشونت سر بر می کشد . به عقیده مارکس سوسیالیسم محصول تکامل شرایط اجتماعی و اقتصادی جوامع صنعتی پیشرفته است ، اما لنین و یارانانش از فلسفه مارکس و نظریه دیکتاتوری

پرولتاریا قبائی بوختند برای کشوری که هنوز برای رسیدن به مرحله صنعتی و سرمایه داری پیشرفته راه درازی در پیش داشت . و بقول آلن بزانتسن از محققان معروف جامعه شناسی فرانسه در هنگام انقلاب ۱۹۱۷ ، فقط سه در صد از نیروی کار جامعه روسیه تزاری در شمار پرولتاریا بودند . لنین ایلویت اساسی را به حزب طبقه کارگر و به گردان های پیشتان آن داد و به نظرا و وضع جامعه روسیه تزاری در تنگنای جنگ جهانی اول و استبداد دیر پای رژیم امپراطوری و فساد دستگاههای دولتی در حالتی بود که حزب پیشتان میتوانست بنام طبقه کارگر شوروی قدرت را با توسل به قهر تصرف کند و بهمین جهت نوات سوسیال دموکرات کرنسکی را که با انقلاب فوریه و بر اساس انتخابات آزاد تشکیل شده بود با کودتای اکتبر ۱۹۱۷ بوسیله گردانهای مسلح پیشتان حزب بلشویک ساقط کرد و قدرت را بنام پرولتاریا و شوراهای سراسری و کمیت های حزبی در دست گرفت .

مارکس در تبیین فلسفه تاریخ قطعی بودن نو مسئله را اساس قرارداد :

اول - تضاد آشتی ناپذیر بین کار و سرمایه .
دوم - پیروزی نهائی کار بر سرمایه .

جنبش سوسیالیسم دموکراسی اروپا در نو زمینه مبارزه صنعتی و سندیکائی و پارلمانتاریسم تلاش خود را برای ایجاد الگویی در جهت ایجاد تعادل و توازن بین نو نیروی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی کار و سرمایه آغاز کرده بود . سرمایه با تکیه بر اواصل خصوصیتی بودن مالکیت بر ابزار تولید از امکانات کافی برای تکمیل حکومت خود بر نیروی کار برخوردار بود . اعتقاد به جبری بودن این برتری لنین را بر آن داشت که از قوانین حرکت تاریخ سرپیچی کند .

ماتریالیسم تاریخی مارکس متأثر از نظریه جبری بقای نسب داروین و تئوری اصل علیت فیزیک کلاسیک بود ؛ در نظریه جبری مارکس تکامل جامعه بشری وابسته به نیرو اعداد است .

پرولتاریا یعنی انسانی که جز نیروی کار چیزی برای فروختن ندارد در تضاد ذاتی با سرمایه دار که حاصل دسترنج کارگر را بصورت ارزش افزوده سرقت میکند قرار دارد ؛ تاریخ بشری اصول این تضاد و نبرد دائمی است ؛ تراکم سرمایه و باز تولید آن متضمن اجتماع هر چه بیشتر پرولتاریا در سازمانهای صنعتی تولید است و سرمایه هر چه بیشتر سوسی تولید انبوه پیش میرود و در این پیشروی پرولتار هر چه بیشتر از صورت یک انسان به صورت یک مهره در ماشین تولید سرمایه داری بدل می شود و این تبدیل به تشدید تضاد و تشدید تضاد به تشدید جنگ طبقاتی برای در دست گرفتن قدرت بوسیله پرولتاریا منتهی میشود ؛ حکومت پرولتاریا در نظریه مارکس حکومت اکثریت است و حکومت وقتی به تصرف پرولتاریا در آمد در کامهای بعدی بسوی انحلال خود که بازمانده از سنت های سرمایه داری است پیش میرود .

تئوری مارکس در مقوله قدرت و حکومت با واقعیت تحولات علمی و تکنولوژی و اقتصادی مستمر جهان هماهنگی نداشت و سخت ساده نگرا نه بود ؛ اما مسئله اومانیزم و انسان گرایی و اعتلای شرایط کیفی و کمی زندگی بشری یکی از اصول اساسی فلسفه اجتماعی مارکس بشمار میرود . همچنین

کشاورزی رو در رو بود در حالیکه سوسیالیسم به روایت مارکس با اینوضع بهیچوجه تطابق نداشت ؛ سوسیالیزم بر روایت مارکس یعنی پشت سر گذاشتن تضادهای یک شیوه سرمایه داری که به حداکثر رشد و شکوفایی خود رسیده باشد و بهمین جهت در این مرحله تحول مسالمت آمیز بسیار محتملتر از برخورد های قهر آمیز خواهد بود .

مارکس مسئله سرنوشت پروتاریا و رابطه آن را با مسئله ملیت و سرمایه داری جهانی در چشم اندازی مطرح میکند که با الگویی که لنین در تجربه عملی خود در روسیه بوجود آورد تفاوتی فاش دارد . مارکس در مانیفست حزب کمونیست همراه انگلس مسئله را به این طریق مطرح می کند : « . . . کارگران وطن ندارند . کسی نمیتواند از آنها چیزی را که ندارند تصاحب کند . پروتاریا قبل از هر کار باید سیادت سیاسی را بدست آورد و بمقام یک طبقه ملی ارتقا یابد و خود را بصورت ملت در آورد . او خود ملت است . جدائی ملی و تضاد ملت ها بر اثر رشد و توسعه بورژوازی و آزادی تجارت و بازار جهانی و یکسانی تولید صنعتی و شرایط زندگی مطابق با آن بیش از پیش از میان میروید . » تحقق این چشم انداز مراحل طولانی و تحولات گوناگونی را در مناسبات جهانی بشری می طلبد و این مراحل و تحولات در متن گوناگونی شرایط اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی ملت های جهانی و سرعت پیشرفتهای حیرت انگیز ابزارهای تولید و فنون علمی ، بسیار پیچیده تر از این تعبیر ساده لوحانه مارکس و تجربه عملی ساده لوحانه تر لنین است .

دائرة مرکزی ایدئولوژی مارکسیسم در شاخه اقتصادی آن به استثمار طبقه کارگر بوسیله سرمایه و سرمایه دار تعرفه میشود و راه حل عملی آن نیز در تئوری مارکس و لنین انتقال مالکیت ابزار تولید از فرد و سازمانهای خصوصی به دولت طبقه کارگر است .

اما استثمار به این معنی نیست که کارگر معادل محصول کار خود را دریافت نمیکند یا اینکه درآمدها بطور کلی نابرابر است . زیرا در یک جامعه پیشرفته صنعتی راهی برای برابرساختن کامل درآمدها وجود ندارد .

استثمار بر واقع عبارت از اینست که جامعه در مورد استفاده ای که از تولید اضافی میشود نظارتی ندارد . و توزیع درآمدها در دست کسانی است که درباره استفاده از وسایل تولید حق تصمیم گیری انحصاری دارند . اگر به جای مالکیت خصوصی اختیار وسایل تولید و توزیع بر انحصار گروه حاکم محدود می باشد که اختیارات این گروه از نظارت دموکراتیک مبتنی بر نمایندگی مردم خارج باشد بنابر این استثمار نه فقط کمتر نشده بلکه بیشتر خواهد بود . به قول کولما کوفسکی فیلسوف مارکسیست لهستانی : مسئله مهم ، آن امتیازات مادی که این صاحبان قدرت برای خود حفظ می کنند نیست همانگونه که اهمیت ندارد که بورژوازی چه لباسی می پوشد یا چقدر خاویار میخورد . آنچه اهمیت دارد اینست که جامعه در تصمیم گیری درباره چگونگی استفاده از وسایل تولید و توزیع درآمد دخالت و شراکت ندارد .

بطور خلاصه اینکه استثمار بستگی باین دارد که آیا دستگاه موثری وجود دارد که کارگران را قادر کند در تصمیم گیری درباره محصول کار خود شرکت کنند یا نه . و از این جهت مسئله عبارتست از آزادیهای سیاسی و نهادهای مبتنی بر نمایندگی مردم . از این نظرگاه جوامع سوسیالیستی مخلوق خود حفظ می مارکسیسم لنینیسم نمونه الفای استثمار فقط بخاطر تبدیل مالکیت خصوصی به مالکیت عمومی نبودند بلکه نمونه استثمار به درجه فوق العاده بودند . . .

آندره ژید نویسنده نامدار فرانسوی از اولین طیف روشنفکرانی است که در سفر خود به روسیه و با

مشاهده عینی وضع روسیه پس از انقلاب همه پیشداوریهای مثبت و امیدواریهای خود را از دست میدهد و در کتاب بازگشت از شوروی با شجاعت مینویسد :

« اصطلاحات انقلابی ضد انقلابی هم مفهوم واقعی خود را در این کشور از دست داده است حالا سازشکاران و کسانی که بهر خفت و سستی تن بر میدادند و بر خدمت به صاحبان قدرت با یکدیگر مسابقه میگذازند انقلابی شناخته میشوند . و انقلابی های واقعی یعنی کسانی که به تحمل زور و ستم و فساد و تبعیض تن در نمی دهند ویا همین روحیه مقاوم و سازش ناپذیر حکومت تزاری را بزانو آورند ضد انقلاب خوانده میشوند . گروهی که در گذشته با روحیه تسلیم و سازش در خدمت تزار بودند حالا هم میخوانند با تعلق و چاپلوسی و اطاعت کورکورانه از اوامر حاکمان تازه از مزایای زندگی بر خوردار شوند و آنهایی که در گذشته در برابر بیعدالتی و فساد قد برافراشتند امروز هم با کمترین اعتراض و مخالفتی به مجازات زندان یا تبعید و مرگ محکوم میشوند اینطور که پیش میروید بزودی از آن نسل شجاعان که پرچم انقلاب را بدوش کشیدند و با فداکاری و ایثار خود تحسین جهانیان را برانگیختند کسی باقی نخواهد ماند و فقط متعلقین و سوچویان و سازشکاران از این خوان نعمت بهره مند خواهند شد . »

این حرفها را ژید در هنگامی نوشت (۱۹۲۶) که انقلاب روسیه و جمهوری شوراهای همچنان در اوج شیفتگی روشنفکران غرب و شرق قرار داشت و از این رهگذر ژید هدف انواع تهمتها و ناسزاها از جانب این شیفتگان و دستگاه تبلیغاتی استالین قرار گرفت .

همانگونه که در تحلیل مسئله تولید اضافی و مفهوم واقعی استثمار کارگران اشاره کردیم ؛ حزب کمونیست روسیه از آنجائی که خود را در حلقه محاصره امپریالیسم میدید و از آنجائیکه در واقع کارگران و زحمتکشان روسیه بخالت و نظارتی در امر توزیع تولید اضافی و اصولاً انتخاب اولویت ها و ضرورت ها در برنامه ریزی اقتصادی دولت نداشتند ؛ جهت سرمایه گذاری و تولید و احیای صنایع بطرف توسعه و افزایش صنایع نظامی و صنایع تابع سیاست گسترش قدرت نظامی روسیه سمت و سو گرفت و باین ترتیب مصرف و صنایع مصرفی در جهت تامین مواد غذایی و خوراک و مسکن تحت الشعاع بودجه های نظامی قرار گرفت . و سرکوب کولاک ها و خرده مالکان و ایجاد مزارع اشتراکی همچنان تولید کشاورزی روسیه را از توسعه تولید و تجهیز و گسترش تکنولوژی صنعت در خدمت کشاورزی محروم کرد . با شروع جنگ دوم جهانی و حمله آلمانها به روسیه و پیشروی قوای نازی استالین ناچار دفاع از ایدئولوژی و دژ زحمتکشان جهان را به جنگ میهنی و دفاع از سرزمین روسیه مقدس تبدیل کرد و با مقاومت جانانه مردم ؛ و با کمک و دخالت آمریکا و ارسال سیل اسلحه و مهمات از راه ایران ، استالین که با تصفیه های خونین و محاکمات پلیسی سرشار از خشونت رهبری مطلق حزب و کشور را بدست آورده بود با تکیه بر این پیروزی و با استقرار صدها هزار سرباز خود در شرق اروپا و تا قلب آلمان بر سرزمین مذاکره و تقسیم منافع نشست و به قول چرچیل بر سراسر سرزمین های اروپای شرقی پرده استواری از آن کشید و از آن پس بعنوان ابر قدرتی نظامی و سیاسی دوران تازه ای از سیاست توازن وحشت و جنگ سرد را در مقابل غرب عموماً و آمریکا خصوصاً آغاز کرد . در این دوران دنیا طبق منطق استالین و ماشین تبلیغاتی حزب کمونیست روسیه به دو چهره سیاه و سفید و دو موجود خیر و شر تقسیم شد و تر هر که با ما نیست بر ماست علناً صحنه سیاست جهانی را به

کارزار جنگ سرد و گرم ، تبدیل کرد .

به قول ملودف مورخ نامدار و روشنفکر روسی تاریخ بدون عامل زایمان و دست مجربی که بچه را از رحم مادر بیرون بکشد به حرکت در نمی آید ؛ ولی باید فراموش نکرد که اگر در رحم مادر نطفه ای بسته نشده باشد و موجودی به رشد نرسیده باشد تاریخ

اصولاً به زایمان نمی نشیند . در این نقطه است که کودتای اکتبر ، مشتی صاحب مقام حزبی و ارتشی و پلیس سیاسی روسیه برای خلع کربابچاف از قدرت را فقط باید به یک صحنه از خیمه شب بازی تشبیه کرد ، الگوی لنینی از مارکسیسم از اساس یک الگوی پر خاسته از فرهنگ و تمدن غربی نبود الگوی از استبداد شرقی و تزاریسم بازمانده از دوران پترکبیر و ایوان مخوف بود . به قول هگل در کتاب فلسفه حقوق : نظام شرقی زندگی بسته به حرکت به سوی خارج است زیرا در داخل خود هیچ عاملی برای استقرار ندارد و هر چه که بسته باشد ناچار متحجر است .

آنچه باید در مورد روسیه و حزب کمونیست بعنوان عامل پیشتاز و تنها عامل قدرت گفت اینست که برگی از دوران تاریخ با اثبات نارسائی و نقص بنیادی الگوی مارکسیسم لنینیسم ورق خورده است و الگوی خاصی از یک امپراطوری استبدادی به شیوه تازه آن مضمحل شده است ؛ کمونیزم بصورت موجود آن مرده است اما فقر و نابرابری و گرسنگی و محرومیت و ظلم و ستم و تجاوز و خشونت و استبداد و خودکامی همچنان در سراسر جهان وجود دارد ؛ هر روز دهها هزار کودک از گرسنگی و بی غذایی میمیرند و هر شب میلیونها



انسان با شکم گرسنه و همراه با وحشت و ترس از سرنوشت فردای خود سر به بالین میگذازند . هنوز میلیونها انسان در سراسر جهان در زیر ستم خودکامانی مستبد و زورگو زندگی میکنند و هنوز فریاد میلیونها انسان اسیر دست رژیمهای جابری نظیر ایران و برمه و سوریه و عراق و عربستان و چین و ویتنام و . . . بجائی نمیرسد .

الگوی لنین فقر را از جامعه انسانی ریشه کن نکرد اما الگوی سرمایه داری و اقتصاد بازار نیز خود داروی رهایی انسان از فقر و ترس و دلهره از ذلت و فروماندگی ناشی از فقر نبود و نیست بلکه خود زاینده و فزاینده فقر و تعصب و جهل است و سرانجام راندن انسانها به سوی پیامبران بروغی و سازندگان بهشت های موعود که چیزی جز سرکوبگران خودکامه نیستند .

هیچ مذهب و ایدئولوژی و حزب و سازمانی نمیتواند با مطلق کردن قدرت مردم را از دخالت در سرنوشت خویش محروم کند ، همبستگی ملی در روند تاریخی جانشین همبستگی قبیله ای و قومی شد و این همبستگی به ایجاد مرزهای ملی و استقلال ملی تبدیل گردید و امروز تاریخ بشریت را در برابر یک

تحول عظیم جهانی قرار داده است یعنی تحول تاریخی از همبستگی ملی و مرزهای ملی به همبستگی جهانی و قدرت جهانی که نه فقط از آزادی و دموکراسی ملت ها دفاع کند بلکه بر رشد و گسترش اقتصادی و مبارزه با فقر و تقسیم عادلانه فرصتها و درآمدها نیز به نفع کشورهای که از پیشرفت علمی و فنی و صنعتی و کشاورزی بازمانده اند نقش اساسی بر عهده بگیرد.

کمونیسم خودکامه چشم از دنیا فروبست اما سرمایه داری چپاولگر خودکامه ساز نیز از نفس افتاده است ، بنابراین حکم تاریخ بدین صورت رقم میخورد که به قول حافظ : عالی از نو بیاید ساخت وز نو آدمی

پتو کبیر و ایوان مخوف بود . به قول هگل در کتاب فلسفه حقوق : نظام شرقی زندگی بسته به حرکت به سوی خارج است زیرا در داخل خود هیچ عاملی برای استقرار ندارد و هرچه که بسته باشد ناچار متحجر است .

آنچه باید در مورد روسیه و حزب کمونیست بعنوان عامل پیشتاز و تنها عامل قدرت گفت اینست که برکی از دوران تاریخ با اثبات نارسائی و نقص بنیادی الگوی مارکسیسم لنینیسم ورق خورده است و الگوی خاصی از یک امپراطوری استبدادی به شیوه تازه آن مضمحل شده است ، کمونیسم بصورت موجود آن مرده است اما فقرو نابرابری و گرسنگی و محرومیت و ظلم و ستم و تجاوز و خشونت و استبداد و خودکامگی همچنان در سراسر جهان وجود دارند ؛ هر روز دهها هزار کودک از گرسنگی و بی غذایی میمیرند و هر شب میلیونها انسان با شکم گرسنه و همراه با وحشت و ترس از سرنوشت فردای خود سر به بالین میگذارند .

هنوز میلیونها انسان در سراسر جهان در زیرستم خودکامگانی مستبد و زورگو زندگی میکنند و هنوز فریاد میلیونها انسان اسیر دست رژیمهای چابری نظیر ایران و برمه و سوریه و عراق و عربستان و چین و ویتنام و ... بجائی نمیرسد .

الگوی لنین فقر را از جامعه انسانی ریشه کن نکرد اما الگوی سرمایه داری و اقتصاد بازار نیز خود داری رهائی انسان از فقر و ترس و دلهره از ذلت و فروماندگی ناشی از فقر نبود و نیست بلکه خود زاینده و فزاینده فقر و محرومیت و جهل است و سرانجام راندن انسانها به سوی پیامبران دروغی و سازندگان بهشت های موعود که چیزی جز سرکوبگران خودکامه نیستند .

هیچ مذهب و ایدئولوژی و حزب و سازمانی نمیتواند با مطلق کردن قدرت مردم را از دخالت در سرنوشت خویش محروم کند ، همبستگی ملی در روند تاریخی جانشین همبستگی قبیله ای و قومی شد و این همبستگی به ایجاد مرزهای ملی و استقلال ملی تبدیل گردید و امروز تاریخ بشریت را در برابر یک تحول عظیم جهانی قرار داده است یعنی تحول تاریخی از همبستگی ملی و مرزهای ملی به همبستگی جهانی و قدرت جهانی که نه فقط از آزادی و دموکراسی ملت ها دفاع کند بلکه بر رشد و گسترش اقتصادی و مبارزه با فقر و تقسیم عادلانه فرصتها و درآمدها نیز به نفع کشورهای که از پیشرفت علمی و فنی و صنعتی و کشاورزی بازمانده اند نقش اساسی بر عهده بگیرد .

کمونیسم خودکامه چشم از دنیا فروبست اما سرمایه داری چپاولگر خودکامه ساز نیز از نفس افتاده است ، بنابراین حکم تاریخ بدین صورت رقم میخورد که به قول حافظ : عالی از نو بیاید ساخت وز نو آدمی ●

محمدرضا شالگونی

ما را نمی توان دفن کرد

کودتای ۱۹ اوت گذشته اتحاد شوروی بی تردید تیر خلاصی بود بر حاکمیت هفتاد و چهار ساله حزب کمونیست بر این کشور . و اکنون - در روزهای که «توت» های قدرت کمونیستها را در نخستین و مقتدرترین کشوری که سوسیالیسم را آرمان خود اعلام کرده بود ، در هم می شکنند - تردید در «مرگ کمونیسم» به آسانی می تواند آید . ما را به مضحکه ای تمام عیار تبدیل کند . اما من از آنهایی هستم که دوست دارم و وظیفه اخلاقی و سیاسی خود می دانم که درست در همین روزها بیش از هر وقت دیگر بر اعتقاداتشان به آرمانهای کمونیسم تاکید کنند . و ما نه فقط این روزها که شاید سالها ناگزیر خواهیم بود بدون خستگی و بدون چشم داشت تأثیر آتی در فضائی نامساعد از اعتقادمان دفاع کنیم . در دفاع از همین اعتقاد است که می خواهم در اینجا چند نکته را یادآوری کنم .

قبل از هر چیزی می خواهم به همه کسانی که سقوط دیکتاتوری های «کمونیستی» را بمعنای مراسم تدفین کمونیسم می دانند ، بگویم که اشتباه می کنند . کمونیسم با حاکمیت حزب کمونیست شوروی زاده نشده و با سقوط آن از میان نخواهد رفت . بقول کائوتسکی ، کمونیسم همزاد خود انسان است . از لحظه ای که انسانهایی پیدا شدند که بیدارگری و نابرابری اجتماعی را نامعقول یافتند و بر آن شوریدند ، کمونیسم زاده شد و به این اعتبار ، کمونیسم جنبشی است برای دفاع از حق حیات انسانی ؛ و تا زمانی که این حق مدافعانی دارد ، این جنبش ادامه خواهد یافت . و خوبست بیاد داشته باشیم که تا حق حیات انسانی لگدمال می شود ، شمار مدافعان این حق اندک نخواهد بود . با هر کودکی که پا به زندگی میگذارد و فرمتهای برابر برای زیستن می طلبد ، یک مدافع حق حیات انسانی در صحنه ظاهر می شود . نیمیای خودمان چه خوب گفته است : «از نطفه بیا شده ره باز می شود ، وز او حکایتی دگر آغاز می شود» .

اما کمونیسم در معنای اخم آن ، یعنی کمونیسم مارکسیستی نیز با حاکمیت حزب کمونیست شوروی زاده نشده و مخلوق آن نیست . عمر کمونیسم مارکسیستی تقریباً دو برابر حاکمیت حزب کمونیست اتحاد شوروی است . این کمونیسم چیست ؟ ۱۶۴ سال پیش مارکس و انگلس در آغازهای تلاش مشترکشان برای سمت دهی این جنبش ، درک خودشان را از آن چنین بیان کرده اند : «برای ما ، کمونیسم شرایطی که باید ایجاد شود ، و آرمانی که واقعتاً ناگزیر باشد خود را با آن انطباق دهد ، نیست . ما همین جنبش واقعی را که به شرایط کنونی پایان می دهد ، کمونیسم می نامیم . شرایط این جنبش از مقدمات هم اکنون موجود حاصل می شود» . بنا به این درک پایه گذاران فکری کمونیسم ، این جنبش از هیچ اصل مجرد از پیش تعیین شده ای تبعیت نمی کند و قبل از هر چیزی محصول خود سرمایه داری است . سرمایه داری از یکسو با تبدیل بخش فزاینده ای از جمعیت جامعه به افرادی که فقط از طریق فروش نیروی کارشان می توانند زندگی کنند و با شکننده ساختن فزاینده شرایط زندگی آنان ، مشروعیت و عقلانیت خود را در دیده بخش فزاینده ای از مردم زیر سوال می برد ، و از سوی دیگر با ایجاد دگرگونی های فنی و اجتماعی مداوم بهمین مردم امکان می دهد که با آگاهی بر منافع و سرنوشت مشترک ، راههای اتحاد در مقابل سرمایه و شورش علیه آنرا جستجو کنند . از بطن این ناامنی اجتماعی فزاینده و این آگاهی و همبستگی گسترش یابنده است که کمونیسم زاده میشود . اگر تصادفی

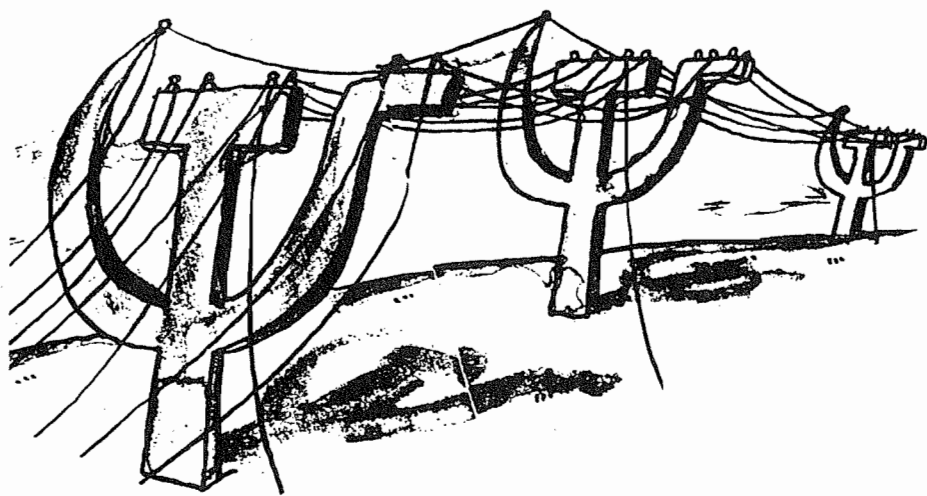
نیست که عصر ما «عصر عصیان توده هاست» ، آیا تصادفی است که کمونیسم گسترده ترین و پایداترین جنبش سیاسی این عصر است ، جنبشی که در یک قرن و نیم گذشته در سراسر سیاره ما حضور داشته است ؟ این جنبش گسترده و خودانگیخته تر از آن بوده است که بتواند مخلوق ذهن یا محصول توطئه کسی باشد . برای آنکه علل و انگیزه های شکل گیری آنرا بریابید ، کافی است به کانونهای مختلف آن در طول یک قرن و نیم گذشته نگاهی بیفکنید . مثلاً آیا می توان انکار کرد که جنبش کارگری اروپا در شکل گیری بسیاری از ارزشهای اجتماعی مترقی جهان امروز ما نقش تعیین کننده ای داشته است ؟ و آیا می توان نقش کمونیسم را در سمت دادن به این جنبش و مبارزه برای همه این ارزشها انکار کرد ؟ آیا تصادفی است که بزرگترین جنبشهای دهقانی قرن ما با پرچم کمونیسم به حرکت درآمده اند ؟ آیا می توان نقش کمونیسم را در تقویت جنبشهای رهائی بخش ملی علیه نظام استعماری سرمایه داری نادیده گرفت ؟ در مبارزه علیه فاشیسم و نژادپرستی چطور ؟ در مبارزه برای رهائی زنان چطور ؟ در پیکار برای دموکراسی و آزادیهای سیاسی چطور ؟ در این جنبشها میلیونها انسان شرکت کرده اند و صدها هزار زن و مرد برای پیروزی آرمانهای کمونیسم جان باخته اند . آنان ، بقول آندره فونتن سردبیر روزنامه «لوموند» (در مقاله ای بعد از فرو ریختن دیوار برلین) نجیبانه ترین آرمان در تمام طول تاریخ انسانی را دنبال می کرده اند : از هر کس بقدر توانش و بهر کس بقدر نیازش» ، تردیدی نیست که اتحاد شوروی و «اردوگاه سوسیالیستی» در تقویت این جنبش نقش مهمی داشته است و این البته نقطه ای درخشان در کارنامه «سوسیالیسم موجود» است که هرگز نباید نادیده گرفته شود . اما نباید فراموش کرد که اولاً خود «سوسیالیسم موجود» از تبعات این جنبش بوده است و نه عامل بوجود آوردن آن ، ثانیاً در آسیب زدن به این جنبش و به بیراهه کشاندن آن در اینجا و آنجا نقش مهمی داشته است . کمونیسم جنبشی ریشه دارتر و گسترده تر از آنست که با فریباشی «سوسیالیسم موجود» ریشه کن گردد . ریشه های این جنبش از اعماق جامعه سرمایه داری آب میخورند و شاید ریشخند تاریخ است که در سرزمینهای تحت قلمرو «سوسیالیسم موجود» بیش از

هرجای دیگر آسیب دیده اند. در سال ۱۸۴۸ مارکس و انگلس «مانیفست کمونیست» را با این جمله شروع کردند: «شبی در اروپا پرسه میزند، شیخ کمونیسم». اما اکنون يك قرن و نیم پس از انتشار مانیفست، این شیخ دیگر نه در اروپا که در سراسر سیاره ما پرسه می زند، در خسیابانهای کلکته، در حلیی آبادهای سانوپولو و مکزیکو سیتی، در شهرهای سیاه پوست نشین افریقای جنوبی و در هر نوزخی که از «رنج بیهوده» تیار انسانی بپا شده است، و این دیگر نه شیخ که روح عاصی انسان دنیای امروز ماست.

مخالفان کمونیسم و نیز خیل سرخوردگان از تجزیه «سوسیالیسم موجود» می گویند، کمونیسم سرابی بیش نیست و گستردگی جنبش کمونیستی نمی تواند بی پایگی باورهای آنرا بیوشاند. آنها «سوسیالیسم موجود» و رژیمهای تک حزبی «کمونیستی» را تجسم عینی و عملی نظریه مارکسیستی می نامند و فروپاشی و سقوط آنها را بن بست قطعی آن. اما آشنائی حتی مختصر با آثار مارکس کافی است تا دریابیم که نظریه مارکسیستی پرشورترین تلاش فکری انسانی برای دستیابی به آزادی است. هدف مارکسیسم این نیست که جامعه را در نوبت ادغام کند و برای آزادی و فردیت انسان جایی باقی نگذارد. برعکس، مارکسیسم تلاشی است برای واداشتن نوبت به تبعیت از جامعه؛ جامعه انسانی آزاد و برخوردار از فرصتهای برابر، و تحلیل بردن نهائی دولت در این اجتماع آزاد انسانی. به این کلام مارکس

توجه کنید: «آزادی عبارتست از تبدیل دولت از نهادی تمهیل شده بر جامعه به نهادی کاملاً تابع آن. و امروز نیز اشکال دولت بسته به میزانی که «آزادی دولت» را محلود می کنند، بیشتر یا کمتر آزاد هستند». با این نوبت از آزادی است که او میگوید دموکراسی سیاسی هرچند لازم و بسیار گرانهاست ولی کافی نیست. فقط دموکراسی جامع است که می تواند انسان را به تعیین کننده سرنوشت خود تبدیل کند، دموکراسی بی که از قلمرو سیاست فراتر برود و بهره کشی و نابرابری را در اعماق جامعه مدنی روم شکند و بنای آزادی انسانی را پی ریزی کند. از نظر مارکسیسم، سوسیالیسم جز همین دموکراسی جامع چیز دیگری نیست. مارکسیسم مدعی است که انسان می تواند بساط طبقات، بهره کشی طبقاتی و خصوصت طبقاتی را برچیند و با سازماندهی آگاهانه تولید مادی و معنوی اجتماع آزادی برپا کند که در آن تکامل آزاد هرکس شرط تکامل آزاد همگان باشد. آیا این اعتقاد به توانائی و هوشمندی انسانی، خیال پردازی است؟ انسانی که قوانین ژنتیک را دستکاری می کند و برای عبور از مرزهای منظومه خورشیدی برنامه ریزی می کند، آیا نمی تواند زندگی اجتماعی خودش را بشیوه عقلانی تر و قابل تحمل تری سازمان بدهد؟ گناهان «سوسیالیسم موجود» و دیکتاتوری های «کمونیستی» را بیای مارکسیسم نوشتن و نتیجه عملی نظریه مارکسیستی دانستن به این میماند که پاپ گریگوار نهم را با دستگاه جهانی تفتیش عقایدی که به راه انداخت، نتیجه طبیعی آموزشهای مسیحی بدانیم که در «موعظه بالایی کوه» سخن می گفت. آنچه تجربه «سوسیالیسم موجود» را به تباهی کشاند نه تبعیت از مارکسیسم بلکه نور شدن و حتی پشت پازدن به آن بود. درباره علل این نور شدن هر نظری داشته باشیم درباره نفس نور شدن تردید نمی توانیم داشت.

و اما نکته ای دیگر. این روزها که مجسمه های لندن را حتی در شهری که او از آنجا آغاز بزرگترین انقلاب تاریخ جهان معاصر را رهبری کرد پائین می کشند، سخن گفتن از او بعنوان پایه گذار اصلی دیکتاتوریهائی تک حزبی «کمونیستی» کار بسیار رایجی است. حتی عده ای از کسانی که ظاهراً رأی به تیره مارکس میدهند از لندن نمی گذرند. با اینهمه در در میان این هیاهو باید بیاد داشته باشیم که در گسترش پیکارهای آزادی در قرن بیستم، لندن بیش از هر انسان دیگری نقش داشته است. هیچ دموکرات و



هیچ مارکسیستی را نمی توانید پیدا کنید که باندازه او بر جنبشهای دهقانی و جنبشهای رهایی بخش ملی - یعنی نو جریان بزرگ اجتماعی که همراه جنبش کارگری در دگرگون کردن چهره جهان ما نقش تعیین کننده ای داشته اند - تاثیر گذاشته باشد. هنگامیکه رهبران «ملل متقدم» یکی از بزرگترین قصابی های تمام تاریخ انسانی را براه انداختند و غالب رهبران سوسیال دموکراسی اروپا در دفاع از منافع «ملت خود» به این قصابی یاری رساندند و برای آن هورا کشیدند، و باین ترتیب «انترناسیونال سوم» در عرض چند روز فروپاشید، او کسی بود که همراه عده بسیار کمی، با جسارتی بی نظیر و با برهانی روشنگر، علیه نفرت ملی و در دفاع از همبستگی بین المللی کارگران و زحمتکشان بپا خاست و آنانرا به برانداختن بیدارگری و بهره کشی فراخواند. لنین نه طرفدار دولت ایدئولوژیک بلکه مدافع سرسخت دموکراسی مستقیم و حاکمیت کارگران و زحمتکشان بود و با تأمل در آثار او می توان دریافت که اقداماتی را که برای نخستین نوبت کارگری جهان اتخاذ کرد، اقداماتی اضطرابی تلقی می کرد. چگونگی داوری درباره لنین فقط به لحاظ تاریخی اهمیت ندارد، نتایج سیاسی این داوری بسیار با اهمیت تر است. آنان که لنین را بپراهی ای می دانند که مارکسیسم را به بن بست کشانده است، عملاً مارکسیسم بی آزادی را می پسندند که برای انسانهای لگدمال شده امروز لالائی بخواند. اگر مارکسیسم یا هر جریان فکری دیگری نتواند انسانهای ستمدیده و لگدمال شده، یعنی اکثریت عظیم جمعیت جهان امروز مارا در برانداختن نظام بیدارگرانه موجود و برانداختن طرحی نو یاری رساند، به چه درد می خورد؟! مارکس بیش از هرکسی از چنین مارکسیسمی بیزار بود.

باری، اکنون جنبش کمونیستی آزمون بزرگ و دشواری را از سر می گذراند. هرچند «سوسیالیسم موجود» مارکسیسم مسخ شده ای را نمایندگی می کرد ولی در حال خود را بیان عملی نظریه مارکسیستی قلمداد می نمود. بنا براین فروپاشی آن نمی تواند نقداً بر اعتبار جنبش کمونیستی آسیب نرزد. اما شوکی که اکنون بر این جنبش وارد می آید، در عین حال می تواند زمینه ساز خیزش مجدد آن در آینده نزدیک باشد. جنبش کمونیستی مسلماً ریشه دارتر از آنست که با ضربه کنونی ریشه کن شود، دنیای نظری مارکسیسم عظیم تر و محکم تر از آنست

که از این طوفان محور گردد. کمونیسم را شده از بختک تناقضات «سوسیالیسم موجود» بی تردید برای موجودیت سرمایه داری بمراتب خطرناکتر و برای بشریت زحمتکش بسیار برانگیزاننده تر و راهگشا تر خواهد بود. با اینهمه، آینده تا حدود زیادی بستگی به این دارد که کمونیستها از این شکست چگونه می آموزند. کمونیستها باید درباره پیوندهای خویشاوندیهائی خود با «سوسیالیسم موجود» بطور جدی فکر کنند. این روزها همه می کوشند بگویند هیچ پیوندی با آن نداشته اند. این تا حدی طبیعی است، زیرا شکست همیشه یقیم است. اما باید بیاد داشته باشیم که «سوسیالیسم موجود» گرچه نتیجه مسخ شدگی مارکسیسم و آرمانهای کمونیسم بود ولی از بطن جنبش کمونیستی بیرون آمده بود. شکستن همه کاسه کوزه ها بر سر چند فرد شور کار آسانی است با نتایج بسیار خطرناک. تباهی «سوسیالیسم موجود» از لحظه ای آغاز شد و بمیزانی گسترش یافت که اولویت دموکراسی نادیده گرفته شد. باین ترتیب بود که آزادترین جریان فکری تاریخ بشری به شریعتی مقدس تبدیل شد و از مردی که زندگی را با شعار «در همه چیز شک کن» سپری کرده بود، پیامبری خطاناپذیر ساخته شد. اندیشه مارکسیستی، دموکراسی را عنصر حیاتی سوسیالیسم می دانست. تجربه «سوسیالیسم موجود» قبل از هر چیز درستی این نکته را نشان داده است. اگر اولویت دموکراسی رعایت می شد، آزادیهای بنیادی سرکوب نمی شدند و اندیشه آزاد مجال بروز می یافت، بسیاری از کژی ها یا بوجود نمی آمدند یا قبل از آنکه به نقطه غیر قابل بازگشت برسند درمان می شدند. این بزرگترین درسی است که کمونیستها باید از تجربه این شکست بیاموزند. جنبش کمونیستی باید خود را از آوار این شکست بیرون بکشد و به سنت دموکراتیک و اندیشه عمیقاً دموکراتیک مارکسیستی بازگردد. باین اعتبار من راه نجات را در بازگشت به ریشه های خودمان میدانم. خیزش مجدد جنبش ما، جنبشی که بشریت زحمتکش بدان نیاز حیاتی دارد، بر روی ریشه های آن جوانه خواهد زد. بقول کونوریه، کمونیست بزرگ فرانسوی، «کمونیسم بهار زمین است و برای ما فردای نغمه سرانی تهیه می بیند». و تا زندگی جوانه می زند و انسان برای حق حیات خود می جنگد، ما هستیم. دشمنان ما انتظار «دفن کمونیست» را باید با خود بگرد ببرد. ما را نمی توان دفن کرد.

جناب مدیر روزنامه "کیهان"، در شماره مورخ ۱۵/۲/۱۳۷۰ آن روزنامه مقاله ای با عنوان "ویت کنگ های کافه نشین و کانون نویسندگان" بقلم آقای مهدی جباری چاپ شده بود که در آن، ضمن یادآوری نام عده ای از اهل قلم - که سابقاً عضو یا از مسئولان "کانون نویسندگان" بوده اند - و اسنادها و نسبت های عجیب و غریبی به آنان، که نمیتواند موجب شاخ بر آوردن خواننده نشود، "ذکر خیری" هم از اینجانب، البته با نسبتها و اسناد های مشابیه، شده بود. نویسنده که یک چمچه بوغ را با ده ها پیمانه آب در هم آمیخته بخمال خود تغاری ماست پیش آورده تا بر سر و روی کسانی بمالد که در ماه های اخیر فکر ایجاد یک سازمان صنفی اهل قلم را برای دفاع از منافع مادی و معنوی خود مطرح کرده اند. او ظاهراً با طرح جنبه های قابل انتقادی از فعالیت کانون نویسندگان در روزهای اول پس از انقلاب و در هم ریختن زمان ها و طرح یک رشته مطالب متناقض، و بهمان سبک و سیاق "میر شکاک" و یا چنانکه شایع شده است "میر هتاک"، خواسته است هشدار بدهد که کسانی که اخیراً قدم برای ایجاد یک سازمان صنفی از اهل قلم پیش گذاشته اند، تنها و تنها بقصد معارضه با جمهوری اسلامی ایران در کار بر پائی تشکیلات تازه ای هستند، و "تشکل یوباره" کانون بقصد مقابله با قدرت حاکم است. نویسنده مقاله ظاهراً این هشدار را به "گروه اندکی" داده است که "بدنیال سراب آمده اند و ... دلشان را به تشکیلات صنفی خوش کرده اند"، ولی چه کسی است که نداند اینگونه مقدمه چینی های عجیب و غریب و پرونده سازی ها بر اساس تاریخ های آشفته و گزارش ها و اسناد مغشوش و دلخواهانه بیشتر بقصد تحریک مقامات و دستگاه های دولتی برای اجرای قصاص قبل از جنایت صورت گرفته است.

البته در مورد "قدرت حاکم" که نویسنده میخواهد آنرا به تکاپوی جلوگیری از سازمان هول انگیز و مطرود "کانون نویسندگان" وا دارد لابد خود این "قدرت حاکم" تکلیف خودش را میداند، و در مورد دیگران و صحت و سقم نسبت هائی که به آنان داده شده طبعاً بعهده خود متهمان است که یا در برابر این مدعی عمومی بایستند و یا تیغ تیز او را بر گردن نهند؛ همچنین بحث در باره "سازمان صنفی" ای که در جریان تشکیل است امری است که لابد مؤسسان خود توضیحاتی در مورد آن خواهند داد. آنچه در اینجا میخواهم یادآوری کنم توضیحاتی است در مورد نسبت هائی که به خود من و کانون نویسندگان، در زمانی که من در فعالیت های آن شرکت داشته ام، داده شده است.

قبل از همه باید این نکته را یاد آورم که آقای مهدی جباری، چنانکه معلوم است، مقاله خود را با استفاده از اسناد مراکز اطلاعاتی که در دسترس او بوده تنظیم کرده زیرا بعضی اشارات و نکته های درست در آن دیده میشود اما او این اطلاعات درست را آنچنان مخلوش عرضه کرده که در همه جا داستان "حسن و حسین هر سه دختران مغاویه" را بخاطر میآورد. برای نمونه از او نفر نام میبرم که دیگر زنده نیستند تا خود توضیح لازم در مورد خود بدهند و این نویسی سعید سلطانیور و دیگری عطا نوریان است که باتعای او اولی "باتهام قاچاق اسلحه اعدام شد" و بومی "در حال فرار از کشور کشته شد" در حالیکه سعید سلطانیور در شب جشن عروسیش باتهام عضویت در سازمان اقلیت دستگیر شد و در جریان درگیریهای ۲۰ خرداد ۱۳۶۰ همراه با عده ای دیگر از زندانیان سیاسی تیرباران شد بدون اینکه درعمرش تقاسمی با اسلحه داشته باشد مگر اینکه منظور نویسنده از اسلحه قلم بوده باشد که تا آنجا که من اطلاع دارم او در اینمورد هم به "قاچاق" و پنهانکاری اعتقادی

از تشکل صنفی نویسندگان و

هنرمندان، استقبال کنیم

بوستان عزیز

بطوریکه ملاحظه میکنید از تاریخ انتشار مقاله "ویت کنگ های کافه نشین و کانون نویسندگان" در روزنامه کیهان روزانه و کیهان هوانی در ۱۵/۲/۱۳۷۰ بیش از سه ماه و نیم و از نوشتن و ارسال جوابیه من به این دو روزنامه نزدیک به سه ماه میگذرد ولی این دو نه تنها از انتشار این جوابیه، که یک خواست کاملاً بر حق و قانونی است خودداری کردند بلکه حتی از اعلام وصول آن هم سرباز زدند.

این رفتار بویژه در مورد "کیهان هوانی" که با هزاران غمزه میخواهد خود را یک روزنامه باز و دموکرات و قانون شناس معرفی کند میتواند جالب باشد.

دلم میخواستم این جوابیه در مطبوعات داخلی چاپ شود ولی از آنجا که آنها را هم در محظوری می بینم از شما خواهش میکنم بخاطر افشای چهره ریاکارانه "کیهان هوانی" هم شده این مطلب را در مجله خوبتان چاپ کنید. یا تشکر

باقر مؤمنی

۱۳۷۰/۶/۸

جای آنست که خون موج زند در دل لعل

زین تفتابن که خرف می شکند بازارش

حافظ

نداشت و همیشه صریح و علنی قلم میزد؛ عطا نوریان نیز درست است که در بلوچستان، که ظاهراً از آنجا قصد خروج از کشور را داشته، با چند نفر همراه بوده که در جریان تیراندازی مأموران دولتی بسوی آنان کشته میشوند ولی خود او صحیح و سالم دستگیر شده و حتی در یک مصاحبه دستجمعی تلویزیونی همراه عده ای از متهمین جریان های گوناگون سیاسی شرکت داشت و مدتی پس از این مصاحبه بود که اعدام شد. ملاحظه میشود که از اطلاعات بالا فقط کلمات "اعدام" در مورد سعید سلطانیور و "در حال فرار از کشور" در مورد نوریان تا حدودی به حقیقت میتواند نزدیک باشد اما نه اولی اتهام قاچاق اسلحه داشته و نه بومی کشته شده است. اطلاعات نویسنده در مورد من نیز، در عین حال که هسته های برستی در بر دارد، بهمین شکل و حتی خیلی بیش از این ها مخدوش است. نویسنده پس از ذکر این نکته که "کانون نویسندگان دوم" در سال ۱۳۵۶ صحنه معارضه دو جریان توده ای و نیروی سومی، و همچنین نمایندگان منافقین و سخنگویان چریک های فدائی خلق، بوده - که خود این مطلب هم بشکلی که نویسنده مطرح کرده بکلی مخدوش و ناصحیح است - از "کسانی مانند باقر مؤمنی" نام میبرد که از "همه این جریانات" جدا بوده اند و توضیح میدهد که "اگر هم کسانی مانند باقر مؤمنی که با همه این جریانات عناد میورزیدند از باب این بود که خود را رهبر جریانات سیاسی جامعه میدانستند، هرچند که همین آقای مؤمنی هم بعد از تلاشی ناموفق سر انجام بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به دم و دستگاه اقلیتی ها پیوست."

باید عرض کنم آنها که مرا تا حدودی می شناسند، هر صفتی، از جمله "لجاج" و "یکدنگی" را ممکن است به من نسبت بدهند اما حتی مخالفین سر سخت من هم هیچگاه صفت "عناد" به من نداده اند. چرا، در جریان کار کانون - که بعداً توضیح خواهم داد - من در مقابل کسانی از جریانهای گوناگون، که میخواستند آنرا به تابعی از یک جریان خاص سیاسی و یا یک ایدئولوژی تبدیل بکنند و آنرا از موضع "صنفی" منحرف کنند تا آنجا که زورم رسید مقاومت کردم و آنجا هم که در این گیر و دارها ازپا افتادم از شرکت در فعالیت های کانون، که از جان و دل به آن علاقه و اعتقاد داشتم، خودداری کردم، و البته تصور نمیکند اسم این پافشاری بر سر اصول "عناد" باشد. اما اینکه من "خود را رهبر جریانات سیاسی جامعه میدانستم"، فکرنمیکند هیچوقت به چنین مرحله ای از جنون پا گذاشته باشم که خود را "رهبر جریانات سیاسی" ایران بدانم. چرا، من همیشه خود را متعلق به یک جریان فکری مترقی و طرفدار رفاه مردم زحمتکش و سعادت انسان ها میدانسته ام و میدانم، ولی بدبختانه، و علی رغم میل شدید خودم، کمتر توانسته ام به فعالیت "سیاسی" در این راه بپردازم. فعالیت "سیاسی" من بمعنای واقعیش تنها درحزب توده ایران بود که آنهم متأسفانه با دستگیری من در پائیز ۱۳۲۵ پایان پذیرفت و دیگر هیچگاه امکان نیافتیم که در "جریانات سیاسی" دیگری بمعنی اخص شرکت فعال داشته باشم چه رسد به آنکه ادعای رهبری آنها را داشته باشم. بعلاوه در همان موقع هم که من در حزب توده ایران فعالیت میکردم بشهادت همه نزدیکان، همیشه خود را یک "سرباز ساده" میدانستم که هر مأموریتی به من میدادند اجرا میکردم و بعد ها هم اگر امکان فعالیت در یک سازمان سیاسی فراهم می آمد مطمئن باشید که بازهمان سرباز ساده ویا انضباط میبودم. شاید در

بعضی ها انضباط پذیری و بی ادعائی در فعالیت های سیاسی عیب شناخته شود، خوب، در اینصورت اجازه بدهید به این نقص خود اعتراف کنم.



اما از همه بی پایتر پیوستن من به دستگاه اقلیتی هاست. این کاملاً درست است که من به جوانانی از نسل سالهای چهل و پنجاه - چه آن يك که معتقد به خدا بود و چه آن يك که نبود - سر بلند کردند و در مبارزه با استبداد محمد رضا شاهی قهرمانانه می جنگیدند و جان میبختند. با اینکه به شیوه مبارزه آنان اعتقاد نداشتم، علاقه قلبی شدیدی پیدا کرده بودم و با هر يك از آنها که از پا در میافتادند هر بار احساس میکردم که تیر باران میشوم - و ایکاش میشدم - اما با اینکه هیچگاه به هیچیک از جریان های سیاسی که این نسل پس از انقلاب بوجود آورد نپیوستم. شاید آقای جباری در پرونده هایی که در دسترس دارد به چنین گزارش هایی بر خورد کرده باشد ولی این قبیل گزارشها را نیز مثل اظهار نظر کیانوری رهبر حزب توده که مرا « ناسیونال کمونیست » میخواند و یا حیدر مهرگان توده ای که در مقاله خود مرا « خورده بورژوازی وابسته به راه کارگر » مینامید، و یا خیلی های دیگر که به من عنوان « توده ای » و « شوروی چی » میدادند، نمیتوان جدی گرفت، کما اینکه در روزهای پس از بهمن ۵۷ نیز بعضی « جدیدالاسلام ها » مرا در آن واحد جاسوس اینتلجنت سرویس و سیا و موساد و کا. گ. ب. مینامیدند.

از مسائل شخصی که بگذریم در مورد نوره نوم حیات « کانون نویسندگان » در سالهای ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ نویسنده مقاله با ردیف کردن نام عده ای از شاعران و نویسندگان با القاب و عناوینی که به آنان داده چنان انجمنی از زندیقان آدمی خوار تصویر کرده که نه تنها يك آدم معمولی و یا يك مسلمان عادی، بلکه حتی من « بعداً اقلیتی » هم ممکن است با دیدن این تصویر از وحشت قالب تهی کنم: « اقلیتی، بنیانگذار جبهه دموکراتیک ملی، بنیانگذار « جریان »، بنیانگذار حزب کمونیست جوانان ایران، تروتسکیست، سلطنت طلب، رهبر راه کارگر، پیکاری، رنجبری، ملک الشعراي دربار رجوی، مانوئیست فعال، اکثریتی، کنفدراسیونچی، طرفدار چین و... » اما آیا واقعاً کانون نویسندگان در نوره نوم فعالیتش چنین باغی از وحوش بود که برای دریدن و آشامیدن خون خلق مسلمان چنگ و دندان تیز کرده بودند؟

به ده شب شعر « کانون رجوع کنیم: رحمت الله مقدم مراغه ای (بعداً عضو مجلس خبرگان جمهوری اسلامی)، سخنرانی افتتاحیه شبهای شاعران و نویسندگان، را ایراد کرد؛ اولین سخنران پس از آن سیمین دانشور (همسر جلال آل احمد) بود که سخنرانی خود را با نام « رب » و دعای به در گاه پروردگار آغاز کرد و اولین شاعری که در این شب شعر خواند مهدی اخوان ثالث بود که تصور نمیکند هیچیک از نسبت هایی که نویسنده به اعضای کانون داده باو بچسبد. در این شب ها علاوه بر اینکه « فرصت سخن گفتن » برای « شاعران و گویندگان مسلمانی » مثل علی موسوی کرمارودی - که بعد ها سخنگوی نخستین رئیس جمهور جمهوری اسلامی شد - و نعمت میرزا زاده (م. آزرم) - که از جانب نویسنده به « تفاق » متهم شده - وجود داشت بلکه شاعران و نویسندگان دیگری از اینگونه مانند شمس آل احمد و طاهره صفارزاده شعر خواندند و سخن گفتند که بعدها از مدافعان جمهوری اسلامی و کار بدستان آن بودند. گذشته از اینها کسانی در این شب ها پشت تریبون رفتند که با هزار من سریشم هم نمیتوان آنان را به هیچ خط و ربط سیاسی خاصی چسباند و اتفاقاً اینگونه افراد اکثریت عظیم کانون را تشکیل میدادند مانند فریون مشیری، هوشنگ گلشیری، نصرت رحمانی، کیومرث منشی زاده،

منوچهر شیبانی، محمد حقوقی و ده ها نفر دیگر. البته من آشنایی زیادی با تعلقات فکری و سیاسی افراد اهل قلم که در کانون شرکت داشتند ندارم و احتمالاً کسان دیگری از آنان هم بوده اند که گرایش

« نبود (اصطلاحی که تا يك سال و نیم پس از آغاز فعالیت نوباره کانون به گوش کسی نخورده بود)، بلکه اساساً بعنوان يك سازمان سیاسی شناخته نشده بود که چپ یا راست، و یا انقلابی یا ضد انقلابی تلقی شود.

البته آنطور که بعدها معلوم شد بعضی از اعضای کانون بقصد فعالیت سیاسی وارد آن شده بودند و اینهم اختصاصاً به افراد چپ و دموکرات، یا بقول آقای جباری « ضد انقلاب »، نداشت بلکه امروز پس از سیزده چهارده سال حتی شمس ال احمد هم - که گمان نمیکند از نظر نویسنده « ضد انقلابی » باشد - صادقانه اعتراف میکند که او هم با چنین قصدی وارد کانون شده است. شمس در مصاحبه ای که در شماره ۵ مهر ۱۳۶۹ کیهان چاپ شده پس از یادآوری این نکته که « برخی از دوستان هنوز میخواستند کانون يك کانون صنفی باشد و برخی میخواستند کار سیاسی بکند » تأکید میکند که « من سیاسی بودم »، و لابد بدلیل اینکه کانون آنطور که او میخواست سیاستی نشده « يك استعفاي مؤبانه » مینویسد و از کانون بیرون میرود. این حقیقتی است که امثال شمس آل احمد و برخی دیگر از طرفداران مکاتب سیاسی دیگر که میخواستند کانون کار سیاسی بکند دانسته یا ندانسته نه تنها عرصه را بر کسانی که قصد داشتند از طریق مبارزه صنفی اهل قلم - یعنی مبارزه علیه سانسور - راه تأمین « آزادی اندیشه و بیان و آزادی چاپ و نشر آثار فکری و هنری » را بازکنند، می بستند بلکه با تبدیل کانون به میدان تعارضات سیاسی عملاً آنرا متأسفانه بعضی از دوستان، آنرا به انحلال کشاندند.

راستش من با خواندن مصاحبه ها و نوشته ها و میزگردهایی که در ماه های اخیر در مطبوعات ایران و از جمله در همین روزنامه کیهان روزانه و یا هوایی انعکاس یافته به این نتیجه میرسم که هنوز هم کیفیت و ماهیت يك سازمان «صنفی» متشکل از اهل قلم در نزد بعضی ها بصورت مسئله ای ناروشن و مبهم باقی مانده و اگر روزنامه کیهان اجازه دهد من در اینباره در مقاله دیگری نظرم را خواهم نوشت زیرا متأسفانه بعضی از دوستان، از جمله شمس و پرهام هنوز هم پس از آنهمه تجربه های فلج کننده و تجربیات آموزنده، چنانکه از مصاحبه هایشان پیدا است، ظاهراً متوجه نشده اند که «سازمان صنفی مستقل اهل قلم» یعنی چه، و چگونه ممکن است در قالب يك سازمان صنفی در راه آزادی بیان و اندیشه مبارزه کرد، و هنوز هم

های شدید مذهبی داشته و بعد از روی کار آمدن جمهوری اسلامی در کنار آن و مدافع آن بوده اند ولی حقیقت اینست که تعلقات و وابستگی ها در ارتباط با کانون نویسندگان در نظر من مطلقاً به حساب نمی آیند و نباید هم بحساب بیایند و اگر در اینجا ناگزیر اسمی از بعضی ها و تعلقات خاطر آنها بر دم صرفاً بخاطر معامله بمثل یا آقای مهدی جباری بود و توجه به این نکته که اگر بخواهیم به سبک و سیاق ایشان متوسل شویم با استناد به مطالب بالا میتوانیم این حکم را صادر کنیم که کانون نویسندگان در نوره نوم حیات خود محصول و آلت دست مذهبی های نو آتشفه بوده و عده ای هم « بدنبال سراب آمده و دلشان را به تشکیلات صنفی خوش کرده بودند ». اما حقیقت اینست که کانون نه

ایستاد بود و نه آن، و آنچه که در آن شب ها بطور اساسی مطرح شد و مضمون منحصر بفرد سخنرانی ها بود اعتراض به سانسور و دفاع از آزادی قلم بود.

در تشکیل دوباره کانون نویسندگان، که در سخنرانی افتتاحیه ده شب بعنوان « سازمان صنفی مستقل اهل قلم » مورد تأکید قرار گرفت، گفته شد که هدف این کانون « گذشته از آنچه به حفظ حقوق مادی نویسندگان باز میگردد... آزادی است » و سپس سخنران توضیح داد که « در مورد اهل قلم آزادی اختصاصاً به آزادی اندیشه و بیان و آزادی چاپ و نشر آثار فکری و هنری اطلاق میشود ». اما در شرایط اختناق آنزمان کسانی که در کانون جمع شده بودند در عمل دفاع از حقوق مادی خود را کنار گذاشتند و تنها به تأمین حقوق معنوی خود، که همان « آزادی بیان و نشر هر گونه اندیشه فکری و اثر هنری » بود، پرداختند. باین ترتیب معلوم میشود که کانون، این « سازمان صنفی مستقل اهل قلم » بهیچوجه جنبه سیاسی بمعنای اخص نداشت و هدفش تنها حفظ « حقوق مادی و معنوی » اهل قلم بود و از آنجا که در شرایط آنروز سانسور همه را خفه میکرد تکیه خود را بالاخص بر حفظ حقوق معنوی اهل قلم یعنی « آزادی اندیشه و بیان و آزادی چاپ و نشر آثار فکری و هنری » قرار داد.

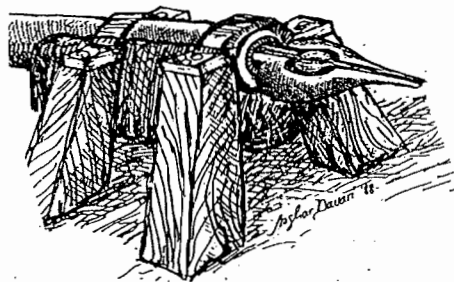
ملاحظه میشود که کانون نویسندگان در دوره نوم فعالیت خود نه تنها منحصر از مخالفان نظام « جمهوری اسلامی » تشکیل نشده بود (پدیده ای که تا يك سال و نیم پس از تشکیل دوباره کانون وجود خارجی نداشت) و مرکز تجمع دست به قلمان و هواداران و اعضای جریانات ضد « انقلاب اسلامی

نمیدانند که رابطه میان يك قلمزن عضو سندیکای نویسندگان و خود این سندیکا چگونه باید باشد ، و چگونه يك سندیکای نویسندگان میتواند در راه تأمین آزادی بیان و نشراندیشه مبارزه کند بدون آنکه سیاسی باشد ، و چگونه يك قلم زن - طرفدار هر اندیشه ای هست - میتواند در سنگر سندیکا علیه سانسور و در راه حفظ مادی و معنوی اهل قلم بجنگد بدون آنکه در نرون سندیکا مجبور به مبارزه سیاسی باشد .

اتفاقاً بنظر میرسد که آقای جباری هم دچار چنین سر در گمی است زیرا آنچه از نوشته های او بر میآید اینست که او هم « تشکل نویسندگان و هنرمندان جامعه » را فقط در صورتی قابل قبول میداند که مدافع نظرات سیاسی او باشد و این مطلب از اعتراض او به سپانلو و پرهام آشکار میشود که چرا « نامه ای را که چند تن از جوانان کانون بر محکومیت کشتار مردم بیگناه تهیه کرده بودند » امضا نکرده اند ، یعنی تنها موردی که این دو نفر ، به هر دلیلی ، نخواستند اند به يك کار سیاسی که ارتباطی به تشکل صنفی نویسندگان و هنرمندان ندارد ، بنام کانون ، دست بزنند - البته اگر اصل داستان ساختگی نباشد !

این همان کج فهمی بود که من در تمام مدتی که در جلسات کانون حاضر میشدم با آن مبارزه میکردم . با این شیوه تفکر و این نوع تلقی از کانون و تشکل صنفی نویسندگان و هنرمندان چندان هم بیجا نیست که آقای مهدی جباری مبارزه مرا با شیوه کاری که میخواست کانون صنفی نویسندگان را به مرکز فعالیت های سیاسی تبدیل کند به « عناد » تعبیر کند . و باز در اثر همین شیوه تلقی است که نویسنده تصور میکند که سازمانی که اعضای آن دارای تفکرات و تعلقات گوناگون سیاسی هستند میتوانند بهترین وسیله تضمین صنفی بودن آن سازمان باشد .

آقای مهدی جباری در آغاز مقاله اش مینویسد : « نفس تشکل برای نویسندگان و هنرمندان جامعه نه تنها امری ناپسند نیست بلکه بسیار ضروری و حیاتی هم هست » اما از این جمله که بگذریم سراپای مقاله او در مخالفت با ایجاد چنین سازمانی نوشته شده است . او هیچ جا پیشنهاد مثبت و مشخصی برای تحقق چنین « امر ضروری و حیاتی » نمیدهد بلکه برعکس با توسل به بعضی جنبه های سوابق کارکانون و گذشته بعضی از اعضای آن ، و بخصوص با اتهام های اغراق آمیز بشیوه های تفتیش عقاید ، راه را بر ایجاد هر نوع سندیکای



شاعران و نویسندگان بگلی سن میکند . او مینویسد : « کانون نویسندگان ایران همیشه در زیر پوشش تشکل صنفی اهل قلم و دفاع از آزادی بیان يك جریان سیاسی ، یا بهتر گفته باشیم يك حزب بوده است » . برآستی یا باید عناد داشت که در مورد کانون نویسندگان به صدور چنین حکمی رسید و یا مثل دستگاه حاکم محمد رضا شاهی و ساواک او بود که هر جریانی را که به ساده ترین کار او انتقاد میکرد آنرا يك عمل سیاسی و آن جریان را يك حزب سیاسی تلقی میکرد که میخواهد قدرت حاکم او را براندازد و بنابراین باید سرکوبش کرد . آخر چطور افرادی با آن اندیشه ها و سلیقه ها و

بستگی های سیاسی و سازمانی متضاد و عجیب و غریب ، که نویسنده به آنها نسبت میدهد : میتوانند در « يك حزب » جمع شوند ؟ نویسنده دامنه عناد را تا آنجا میکشاند که شاملو را بخاطر اینکه گفته است « قدرت حاکم باید پشتوانه امنیت حرفه ای او باشد » مورد حمله قرار میدهد و باین ترتیب ثابت میکند که بقول معروف به هیچ صراطی مستقیم نیست و اظهار عقیده او در آغاز مقاله در ضرورت تشکل نویسندگان و هنرمندان تنها يك تعارف بوده است .

من مطمئنم با این برداشت ، نویسنده مقاله و همفکران او نه تنها با ایجاد تشکل صنفی بلکه اساساً با اظهارحیات نویسندگان و هنرمندان ، که همگی از نظر او نا مسلمان و معارض جمهوری اسلامی هستند ، از بیخ و بن مخالف است اما با اینهمه بنظر من يك اشاره درست در مقاله او هست و کسانی که در صدد ایجاد تشکل صنفی اهل قلم هستند باید به آن توجه کنند و آن موضعگیری های سیاسی و « ایدئولوژیکی » است که گاه کانون در گذشته به آن دست میزد . برای مثال صدور اعلامیه « سالروز سیاهکل گرامی باد » ، که نویسنده بحق به آن اشاره دارد ، نمونه ایست از آنگونه سیاسی کاری هایی که در صورت تکرار يك تشکل صنفی را به زائده يك حزب یا يك ایدئولوژی سیاسی مبدل خواهد کرد . با اینهمه باید توجه داشت که در همان زمان ها هم کم نبودند کسانی که با اینگونه موضع گیری های کانون مخالف بودند از آنجمله خود من خیلی پیش از آن روز ها و در یادداشتی بتاريخ ۱۳۵۷/۲/۲۶ به هیئت دبیران کانون عیناً نوشتم که « چون کارهایی که از جانب شما بنام کانون سر زده و اعلامیه ها و بیانیه هایی که تا کنون صادر کرده اید غالباً رنگ سیاسی داشته و در چهار چوب اصول کانون ، که دفاع و حمایت از حقوق معنوی و مادی مولف است نمی گنجد ناگزیریم بعنوان یکی از اعضای کانون از پذیرفتن مسئولیت در موارد بالا و موارد مشابه تبری جویم .

من مطمئنم با این برداشت ، نویسنده مقاله و همفکران او نه تنها با ایجاد تشکل صنفی بلکه اساساً با اظهارحیات نویسندگان و هنرمندان ، که همگی از نظر او نا مسلمان و معارض جمهوری اسلامی هستند ، از بیخ و بن مخالف است اما با اینهمه بنظر من يك اشاره درست در مقاله او هست و کسانی که در صدد ایجاد تشکل صنفی اهل قلم هستند باید به آن توجه کنند و آن موضعگیری های سیاسی و « ایدئولوژیکی » است که گاه کانون در گذشته به آن دست میزد . برای مثال صدور اعلامیه « سالروز سیاهکل گرامی باد » ، که نویسنده بحق به آن اشاره دارد ، نمونه ایست از آنگونه سیاسی کاری هایی که در صورت تکرار يك تشکل صنفی را به زائده يك حزب یا يك ایدئولوژی سیاسی مبدل خواهد کرد . با اینهمه باید توجه داشت که در همان زمان ها هم کم نبودند کسانی که با اینگونه موضع گیری های کانون مخالف بودند از آنجمله خود من خیلی پیش از آن روز ها و در یادداشتی بتاريخ ۱۳۵۷/۲/۲۶ به هیئت دبیران کانون عیناً نوشتم که « چون کارهایی که از جانب شما بنام کانون سر زده و اعلامیه ها و بیانیه هایی که تا کنون صادر کرده اید غالباً رنگ سیاسی داشته و در چهار چوب اصول کانون ، که دفاع و حمایت از حقوق معنوی و مادی مولف است نمی گنجد ناگزیریم بعنوان یکی از اعضای کانون از پذیرفتن مسئولیت در موارد بالا و موارد مشابه تبری جویم . و باین تبری جوئی ، بر خلاف نظر نویسنده درباره من مطلقاً از سر « عناد » یا ادعای « رهبری جریانات سیاسی » نبود بلکه قصدم این بود که کانون تابع سیاست های روز این یا آن گروه سیاسی نشود و تمام نیروی خودش را در راه مبارزه با سانسور صرف کند . تصور نمیکنم این موضعگیری را هم بتوان به ترس تعبیر کرد چرا که

من در گفتگویی در هیئت مدیره ، که برسر انتشار کتاب « درد اهل قلم » در گرفت ، صادقانه اظهار آمادگی کردم که در راه مبارزه عملی علیه سانسور - که همچنان يك مبارزه صنفی اهل قلم است - حاضریم ده سال هم به زندان بروم ، و در حقیقت هم اگر حکومت وقت چنین حماقتی میکرد من مطلقاً گله ای از او نداشتم .

بهر حال آقای مهدی جباری و امثال او اگر واقعاً به ضرورت تشکل نویسندگان و هنرمندان اعتقاد دارند باید از تلاش بعضی نویسندگان و هنرمندان برای ایجاد يك سازمان صنفی بمعنای واقعی ، بدون هیچ تنگ نظری و عنادی استقبال کنند نه اینکه با پرونده



سازی های عجیب و غریب و اتهامات گوناگون ، از آن دست که در مقاله ایشان آمده ، حق حیات را از آنان سلب کنند . باید کوشید تا با بحث های خلاق حدود و ثغور اختیارات و فعالیت های يك تشکل صنفی اهل قلم را روشن و اعضای کانون را به آنها متعهد کرد نه اینکه بیبانه برخی کجروی ها و اشتباهات گذشته قلم نفي بر هر نوع فعالیتی کشید . ومن خود ، همانطور که گفتم ، اگر روزنامه کیهان اجازه بدهد با استفاده از تجارب گذشته نظر خودم را در این مورد مطرح خواهم کرد .

در پایان سخن و با استفاده از فرصت میخوام یاد آور شوم که گمان نمیکنم با انتشار مقالاتی از قبیل مقاله « ویت کنگ های کافه نشین » ، که سرا پا اتهام و ناسزا است بتوان چیزی را روشن کرد . آیا روزنامه کیهان در مورد اتهاماتی که نویسنده این مقاله مثلاً به مصطفی رحیمی یا احمد شاملو و باقر پرهام و امثال آنها زده از او تقاضای ارائه سندی کرده است ؟ و یا بکار بردن کلماتی مانند « کیف کش » که در مورد اسلام کاظمیه بکار برده آیا شایسته روزنامه ای مانند کیهان است ؟ و آیا بهتر نیست آن روزنامه نویسندگان مقالات را به متانت و سخن گفتن مستند دعوت و راهنمایی کند ؟ و بالاخره آیا چاپ تأیید آمیز مقاله کسی که بقول صباح زنگنه معاون وزارت ارشاد آشکارا « حذف را بر تضارب افکار ترجیح میدهد » روزنامه کیهان را در ردیف « روزنامه های کثیرالانتشار » ی قرار نمیدهد که « مسئولان فرهنگی کشور » را « به اعمال سیاست های رژیم شاه دعوت » و « شیوه های نظام گذشته را در محو کردن فکریان » به آنها « توصیه میکند » ؟

باقرمؤمنی

۱۳۷۰/۲/۷

۱ - رجوع شود به « کیهان هوایی ، شماره ۹۳ ، ۲۵ اردیبهشت ۱۳۷۰ و ص ۱۰۹ مجله کلاک ، شماره ۱۳ فروردین ۱۳۷۰



پژوهشی در اسطوره بهرام در اساطیر ایرانی - ارمنی

ج - مفرد

پیروزی و جنگ و شکار نبود، بلکه همچون خداوندان یونانی به ویژه هرکولوس، در بزم و عشق بازی نیز استادی داشت. بی شک اقتباسی چنین از افسانه های یونانی توسط ارمنیان انجام گرفته، چون در افسانه های ایزدان و اساطیر مذهبی ایرانیان معاشقه میان خدایان و زن خدایان دیده نمی شود. به هر حال میان واهگن و «آست غیک» ASTGHİK یا افرودیت APHRODITE یونانی روابط عاشقانه برقرار بود. «آست غیک» الهه عشق به شمار می رفت و در نیرنگ و خدعه در راه رسیدن به امیال عاشقانه اش مشهور بود و همچنین با ایشتار ISHTAR الهه عشق و باروری بابلی قابل مقایسه بود.

در ایالت تارون، در شهر آس تی شات ASHTISHAT معبد این الهه زیارتگاه ارباب حاجات بود و آنجا را بزنگاه و عشرت کدهه «آست غیک» نیز می گفتند و به موجب روایات آنجا محل معاشقات واهگن با این الهه عشق و شادی بوده است.

از مطالب فوق الذکر می توان به منشأ داستانهای عاشقانه - رزمی بهرام گور که فریبی و نظامی از آنها به فراوانی سخن گفته اند، پی برد، چه، با آندک توجهی معلوم می گردد که در این اسطوره ها، اسطوره های بهرام ایزد با داستانهای بهرام گور (بهرام پنجم ساسانی) درهم آمیخته است. برای نمونه می توان به آژدهاکشی بهرام گور شاهنامه استناد نمود:

نو روز اندر آن مارها شد درنگ
همی بود بهرام با می به چنگ
سه دیگر چو بفریخت خورشید تاج
زمین زرد شد کوه دریا چو عاج
به تخریب شد شهریار دلیر
یکی آژدها دید چون نره شیر
با بالای آن موی بد بر سرش
نو پستان به سان زنان در برش
کمان را به زه کرد تیر و خدنگ
به زد بر بر آژدها بی درنگ
دگر تیر زد بر میان سرش
فرو ریخت خوناب و زهر از برش
فرو آمد و خنجر بر کشید
سراسر بر آژدها بر لید. ... ●

اما نام ورث رغن (بهرام) در ارمنستان تحریف گشته و به شکل وه غن یا واهگن VAHAGAN درآمده است. واهگن دارای افسانه ها و سرگذشتی دراز و قهرمانی می باشد و در واقع به جای هرکولوس HERCULES، نیمه خدای قهرمان یونانی مورد پرستش قرار گرفته است. همچنانکه وریتره هن VRITRAHAN در ریگ ودا کشنده دشمن و آژدها بود و در ادبیات متأخر اوستایی و روایات پهلوی و شاهنامه نیز ردیابی از این آژدهاکشی بهرام ایزد را می یابیم، واهگن نیز مشهور بود به کشنده آژدها، چون مطابق با اساطیر و افسانه های ارمنی، در آسمان آژدهاهایی وجود داشتند که مانع روشنی شده و خدایان ظلمت و تاریکی بودند. واهگن در جنگ شدیدی که علیه این موجودات اهریمنی می کند، آنانرا کشته و موجب می شود تا روشنی از بند آنها بیرون شود.

افسانه های کهن ارمنی چنانکه اشاره شد دربردارنده روایات چاللی دربار واهگن هستند، به موجب این روایات، واهگن در اقیانوس بزرگی زاده شد. افسانه زاده شدن واهگن دارای شکلی ویژه و جالب توجه است. او از آسمان زاده می شود. هنگامی که آسمان را درد زایمان فرامی گیرد، زمین و دریا نیز از این درد بی بهره نیستند. در این هنگام شاخه نی سرخی در دریا میسوزد و از آن لودی به آسمان فراز می رود. گویا آسمان نیز در همین لحظه میزاید؛ چون از میان لوده های آسمان سای، جوانی نیرومند، درحالیکه ریش سرخ و چشمانی آتشین دارد، بیرون می آید و این واهگن است. در ارمنستان از برای این خدا، تندیسهایی باشکوه می پرداختند که نماینده زور و نیرومندی بود و برایش سرودهای رزمی می ساختند و معابد باشکوه برپا می کردند. این خدا بسیاری از افسانه های قدیم را ویژه خود ساخت. یکی از این افسانه ها در بیان پدید آمدن کهکشان در آسمان است که به موجب روایت واهگن کاههای بارشام BARSHAM یکی دیگر از خدایان ارمنی را می دزدد همین کاههاست که بعدها در آسمان پخش شده و به صورت کهکشان درمی آیند. همچنین واهگن خود شکارچی و خداوند شکار بود و در این زمینه نیز از اعمال قهرمانیش افسانه هایی باقی است. اما این تنها خدای رزم و

در اوستا از ایزدی به نام ورث رغن VERETHRAGHNA با اهمیت زیادی یاد میشود، بطوریکه یشت (سرود) چهاردهم به نام وی خوانده شده است. در آنجا در پاسخ این پرسش که میان ایزدان کدامیک بهتر و بیشتر از همه مسلح است آمده، آن ایزد، ورث رغن (بهرام) است. از همین مطلب می توان به مطابقت این خدا با ایزد بزرگ مردمان اروپای شمالی یعنی اودن (دارای سلاح خوب) رسید. چه، از سوی دیگر بهرام نیز همانند اودن، غول - آژدها کش بوده و دارای کلاهی است: در فرهنگ نامهای اوستا، تالیف هاشم رضی می خوانیم «در دوران ساسانیان و اواخر عهد اشکانیان، تجسم ورث رغن، ایزد جنگ و پیروزی به شکل مردی نیرومند و جنگاور و سلیح و آراسته یا شمشیر و سپری منقش بود که روی کلاه خودش پرند ای نشسته بود و این پرند بی گمان همان وارغن بوده است».

چنانکه پروفسور «دارمستر» اوستا شناس فرانسوی بیان نموده و ارغن باید همان کلاغ باشد. چه، بی تردید وارغن اوستائی همانست که در پهلوی وراگر VARAGR بوده و در فارسی کلاغ گردیده است. هیئت اوستائی این نام مرکب است از وار VAR یعنی بال و رغن رغن، اما خود ورث ر - رغن GHAN-VERETHRA کلمه ای است اوستایی مرکب از دو جزء ورثه VERETHRA و رغن GHAN مجموعاً به معنی پیروزی و ایزد پیروزی استعمال شده است. ورثه در لغت به معنی حمله و یورش آمده است و همچنین ظفر و پیروزی معنی می دهد که در سانسکریت ورثه - و صورت درست تر وریترا VRITRA آمده است؛ رغن GHAN یعنی جزء دوم در اوستا به معنی کشنده و زنده می باشد که در سانسکریت هن HAN شده است و مجموعاً وریترهن VRITRA HAN در سانسکریت که به معنی «کشنده دشمن» است و لقب ایندرا INDRA خداوند بزرگ آریایی می باشد. با ورثغن اوستائی از یک منشأ است. این کلمه در پهلوی به گونه وهران VARAHRAN و وهرام VARAHRAM در آمده و در فارسی بهرام شده است. صورت اخیر یعنی بهرام بی شک مأخوذ از واهرام VAHRAM یعنی شکلی از این نام می باشد که در کتاب پهلوی بندش ذکر گردیده است.

هنر تبعیدی

نوشته حاضر بخش نوم از يك مجموعه مقاله درباره تبعیدی است. بخش اول آن با نام «تلاش در نیای تنگ تبعیدی» به بررسی خانواده‌ها اختصاص دارد و قرار است در هفتم انداز، چاپ شود. این امر بدلیل فنی تا کنون انجام نیافته و امید است در شماره آینده آن نشریه عملی شود. این مقالات در عین آنکه هرکدام مستقلند، ولی با هم ارتباط نیز دارند و بهتر می‌بود به ترتیب انتشار می‌افتند، که عملی نشد. قسمت‌های دیگر این مجموعه، «بنامهای ما»، «کولکان و زبان فارسی» و «مطبوعات تبعیدی» در دست نوشتن است.

عباس سماکار

کیست که با قصه زندگی نکند. کیست که نخواهد واقعیت و آرزو را در هم آمیزد. حقیقت این است که مردم دسته دسته از کار روزانه باز میگردند و یگراست وارد قصه‌ها و افسانه‌ها میشوند. زندگی یکسره قصه است. زندگی شعر است. شهر، خود هنر است. هنر زیستن در شگفتی‌ها. مثل دریاچه ایست که با آرزوها می‌کشایند. اگر آنرا بکشایند، جهان چشم اندازی دیگرگونه خواهد یافت. و چون بسته بماند، زندگی در مایه‌خوایا و کایوسها میگذرد. کیست که نخواهد گشاینده این دریاچه باشد. کدام هنرمند است که بتکاپوش درنیفتد. پس چرا هنرمند تبعیدی، سیمایی شکوفان ندارد. پس چرا او بر بالای بلندی‌های غریبه، سر گراییان خود فرو برده و چهره و اندامش را اندوهی کران فراپوشیده است. انسان که چون بخود مینگرد، بگونه‌ای مبهم بدلشوره می‌افتد. آن میل سرکشی که آدم را وامیدارد تا جهان را بزیز کند، در او کجا فروخته است.

آیا اصولاً فروختنی درکار است. یا چیزی، بندی، سد و مانعی، جوشش خلاق او را جلو میگیرد. پدداست که این پرسش، دلپذیر نیست. هرکس که خود را به تیغ نقد می‌کشد لحظه خوشایندی ندارد. درمیاید که کوچک و رنجور و نادان است. پی می‌برد که در خور افتخاری که نصیبش میشود، نیست. اما هنوز این کوچکی‌ها ما را به پایان جهان نبرده‌اند. هنوز از آن غول زبیا و سر درگزیانی که انسان نام دارد چیزی باقی مانده است. از اینرو تلاش برای دریافتن خویشتن، بدینگونه ارزش مند خواهد بود.

کارنامه هنرمند ایرانی در دهه اول تبعید چندان رضایت بخش نیست. آثار جدید بوجود آمده در این مدت را میتوان با انگشت شماره کرد. سطح و ارزش این مقدار کار نیز با انتظار همگانی، از شمار بزرگ و صاحب نام هنرمندان تبعیدی، همخوانی ندارد. تنها در این اواخر تلاش چشم می‌خورد که میخواهد این پوسته بشکند و از بحران بدر آید. تلاشی که خوش آیند و امیدبخش است. اما هنوز نشانه‌ای از درک شرایط بغرنج تبعید ندارد و جهت یابی روشنی را اعلام نمیکند.

چه پیش آمده است. این بحران از کجا سرچشمه

میگیرد. کسانی که جانشان با هنر درآمخته چرا نمیتوانند بان بپردازند. کدام عناصر تاریک و روشن دیروز و امروز را باید کنار هم چید تا دریچه‌ای به پیچ و خم هزار توی هنرمند گشود و گرفتاری این عنصر بشدت پیچیده اجتماعی را از نزدیک مطالعه کرد. آیا فقط مشکلات تبعید گیر و بند راه اویند و یا مسائل دیگری هم در این میان نقش دارند. نگاهی به وضعیت هنرمند در شرایط کنونی

بیاندازیم. روشن است که جمع وسیعی از پناهندگان را مردمانی مرفه و تحصیل کرده از جامعه ما تشکیل میدهند. بیشتر آنها دارای تخصص علمی، اداری یا فنی هستند. این توانایی‌ها اگرچه بهترین امکانات را برای آنان در سرزمین خودی فراهم میکند، در اینجا چندان کارساز نیست. مردم تبعیدی، بدلیل کوناگون نمی‌توانند مقام موقعیت گذشته خود را بدست آورند و از توان علمیشان برای بهبود زندگی و سازگاری اجتماعی بهره گیرند. همچنین نوری از خویش و آشنا، تنگناهای عاطفی، مشکلات خانوادگی، ناهمگونی فرهنگی و اجتماعی و ممنوعیت شرکت در تعیین سرنوشت خود در جامعه میزبان، آنها را شدیداً زیر فشار قرار میدهد. البته این فشار بشکل یکسان به همه وارد نمی‌آید. کسی که تخصص حرفه‌ای دارد و کارش در محدوده فن و علم و اداره می‌گنجد، اگر مشکلات سیاسی و اجتماعی تبعیدی اندکی رهایش کنند، میتواند کاری با درجائی پائین تر، اما در محدوده علاقه و حرفه خود بیاید. کار فنی، شناخت همه جانبه تاریخ و زبان و خصوصیات جامعه میزبان را نمیخواهد. زبان تخصصی آنقدر پیچیدگی ندارد که فن آموخته را دچار سرگیجه کند. ولی دشواری کار هنرمند بیش از اینهاست. کار او ویژگیهایی دارد که در اینجا زمینه تحقیقش فراهم نیست و او را نسبت به دیگر گ، ههای اجتماعی تبعید در تنگنای شدیدتری قرار میدهد.

تولید هنری به آشنائی عمیق با فرهنگ، آداب و رسوم، سنت‌ها و عایق و اخلاق، تاریخ و زبان کشور میزبان نیاز دارد. زبان رساننده‌ها سابقاً گسترده تر از زبان تخصصی هستند. کسی که میخواهد تولید هنری کند، نه تنها ضرور است اعتماد صاحب کار را به کارآیی و دانش خود جلب نماید، بلکه باید آشنائی و تسلطش به زبان و فرهنگ بیگانه را نیز نشان دهد. کمتر تهیه کننده‌ای حاضر است بوجه‌ای را در اختیار فیلمساز نورسیده تبعیدی بگذارد و از بازگشت سرمایه و سودش مطمئن باشد. همچنین باسانی نمی‌توان به هزینه شخصی فیلم ساخت. فیلم اصولاً هنر گرانی است. حتی ساختن فیلم کوتاه نیز سرمایه‌ای می‌خواهد که از عهده کمتر هنرمند تبعیدی برمیآید. بعلاوه نمیتوان فیلم کوتاه را در سینما نشان داد، بلیط فروخت و سرمایه را بازگرداند. از فروش آن به فرستنده‌های تلویزیونی نیز مبلغ قابل توجهی بدست نمی‌آید. جلب حمایت بنگاههای فرهنگی نیز کاری آسانی نیست و بویژه از عهده هنرمند منفرد و بی پشتیبان برنمیآید. این مجموعه شرایطی را فراهم آورده است که در این مدت تنها تعداد اندکی فیلم و آنهم اکثراً با سرمایه شخصی و با تلاش و خطر کردن، بوسیله فیلمسازانی با کارآیی و امکانات ویژه، ساخته شده است. باقی دست اندرکاران سینما همچنان در حاشیه این میدان بسر می‌برند.

اگر مشکلات عمده را برای همه هنرها یکسان فرض کنیم و فقط به برخی ویژگی‌ها بپردازیم، بظن میرسد از لحاظ سرمایه‌ای و پاره‌ای امکانات، در تبعید تاتر نسبت به سینما شدنی تر است. ولی اگر عمیق تر نگاه کنیم می‌بینیم که این هنر نیز در چه چهره‌ای از مشکلات غوطه می‌خورد. کار در تاتر کشور میزبان، برای همه هنرمندان تبعیدی عملاً دشوارتر از فعالیت سینمایی است. کسی که آشنائی با فرهنگ مردم اینجا نیاز دارد. در تاتر باید به گوش و کنار بیانی زبان نیز آشنا بود. هیچ بولی‌ری جای هنرپیشه تاتر حرف نمیزند. کارگردان نیز باید چه و خم گهتار و لحن بازیگرش را درجا دریابد و رهبری و اصلاحش کند. چنین توانی را نمیتوان از هنرمند ایرانی توقع داشت. باین ترتیب تاتر میزبان پذیری او نیست. پس فقط اجرای نمایش برای ایرانیان تبعیدی باقی میماند. آندکی آشنائی با فعالیت‌های تاتری این چند ساله نشان میدهد که انبوهی از دشواریهای ویژه سر راه دست اندرکاران تاتر قرار گرفته است. بازیگران و عوامل اجرا که در سراسر عمر يك تاتر باید کنار هم قرار گیرند، غالباً همگی در يك شهر و مکان زندگی نمیکند. بلکه در شهرهای مختلف پراکنده‌اند. جدا کردن آنها از کار و زندگیشان - که غالباً دشواری بیار میآورد - و گردآوری آنها در يك شهر، یافتن مکان مناسبی برای سکناى موقت و تمرین‌ها، ساختن دکور و تهیه لباس و وسایل نور و صدا، رفت و آمدهای متوالی و تهیه سالنی برای نمایش، همگی هزینه‌هایی در بر دارد که بسیار

بالاست و عملاً بر شانه سازندگان نمایش سنگینی میکند. از سوی دیگر کمبود تعداد ایرانی در يك شهر مشخص، امکان تکرار نمایش را در همان شهر باقی نمیگذارد. عملاً مشاهده میشود که هر نمایش فقط يك بار در يك شهر بروی صحنه میرود. و این بمعنای اینست که برای اجرای دیگر باید هزینه مسافرت و اقامت در شهرهای دیگر را بخارج اصلی افزود. تاتر را نمیتوان مانند سینما، همزمان در چند سالن و یا چند شهر و کشور نمایش داد. هر بار و در هر اجرا، حضور زنده همه عناصر سازنده آن ضروری است. نتیجه آنکه بلیط بسیار گران درمیآید و ناخشنودی بیننده و استقبال اندک او را از این هنر سبب میشود. نمایش‌های اجرا شده در این سالها نشان میدهد که زندگی خصوصی سازندگان آنها دچار انواع مشکلات شده است. افزون بر این تاتر، خصوصیت دارد که موجب حساسیت شدید روحیه دست اندرکارانش میشود و آسیب پذیری آنها را از دیگر هنرمندان افزایش میدهد. تاتر هنری زنده است. هنرهای دیگر یکبار تولید میشوند و میمانند. تاتر - از این نظر رقمی هم - همیشه در حال بازآفرینی خود است. با پایان هر پرده، چیزی، جز در ذهنیت بیننده و هنرمند باقی نمیماند. هیچ هنری قادر نیست تا این اندازه به مخاطب خود نزدیک شود. تاتر مجموعه ایست که بیننده نیز جزو آنست. کسی که تاتر می‌بیند واکنش نشان میدهد. این واکنش در نزدیک ترین و ملموس ترین نوع رابطه هنری بشدت بر روانشناسی بازیگر اثر میگذارد و اجرا را کاملاً تغییر میدهد. تغییر در اجرا يك امر کمی نیست. رابطه موجود در سالن نمایش ارگانیک است. بیننده، آنجا، نزدیک صحنه حضور دارد و می‌بیند که دکور حقیقت ندارد. صحنه ساختگی است. آدمها نقش بازی می‌کنند و همان‌هایی نیستند که در حادثه واقعی حضور می‌توانند داشت. در هنرهای دیگر موضوع در

غیاب بیننده اتفاق افتاده است. در آنها عواملی هست که ساختگی بودن را می‌پوشاند. عواملی هست که واقعی می‌نماید. باین دلیل تاتر، هنری خودکامه میشود. اگر سینما، بیننده را به قلب ماجرا می‌برد، نه آنکه ماجرا را برای او بیآورد. اگر سینما مداخله‌گر نیست و از تحمیل واقعه حذر میکند، اگر سینما میگذارد تا بیننده خود بنگرد و اگر سینما در نفس خود هنری بشدت دمکراتیک است. تاتر، هنری مداخله‌گر و سرخود است. هنرهای دیگر، از جمله رنگ، طرح و وزن نقاشی، فضا و حجم و چشم اندازهای معماری، همچنین حرکت و جسمیت پیکره‌ها همان واقعیتی می‌نماید که باید بدانگونه باشد. ادبیات و شعر مادیت عینی ندارد. آنها واقعیت مادی مورد نظر خود را با بکار انداختن ذهنیت خواننده می‌سازند. حتی در هنری مثل رقص یا اجرای زنده موسیقی، که هر دو به تاتر نزدیک مسئله متفاوت است. در موسیقی، زبان، چنان بشدت انتزاعی است و در رقص، موضوع و حرکت چنان تجریدی است که جای مقایسه واقعیت ساختگی و غیرساختگی پیش نمیآید. اما فاصله گذاری حضور و نمایش، واقعیت و بازسازی، ذاتی تاتر است. او همواره خود را از میان رویدادها نشان میدهد. خون شعر در آن جاری است. با صراحت حضور خود را اعلام میکند. شعری که خواننده میشود هرگز کسی را در شعر بودن خود فریب نمیدهد. برش کلماتش، جمله‌ها، ضرب آهنگ و حماسه و دنیای شگفت انگیز شدن‌ها و ماندن‌ها، پرتلاطم تر از آن است که در زندگی بشود آنرا دید. شعر داستان نیست. تاتر نیز از سینما فاصله میگیرد و بشعر گرایش میابد. اما پدداست که این هنر خودکامه نمیخواهد کسی را گول بزند. بیننده بیای خود میاید تا نمایش غیرواقعی واقعیت را ببیند. واقعیتی را ببیند که بازی میشود. درست همین آگاهی و آدارش میکند که او نیز به نقشی مداخله‌گرانه دست بزند. این تنش، این داد و دهش متقابل موجب میشود که بیننده نیز خودکامگی را پیشه خود سازد. هنری که در حضور مخاطب آفریده میشود، قضاوت بشدت تاثیرگذار او را نیز برمیآنگیزد. بدینگونه حساسیت روحیه هنرمند تاتر بدی ارتقاء میابد که حتی غیاب بیننده و خالی ماندن سالن نمایش نیز نوعی قضاوت شمرده میشود و هنرمند را نسبت به ارزش کارش بی اعتماد میکند و بازآفرینی او را درجا دچار دشواری میسازد. متأسفانه اکثر مردم بخاطر درگیری‌های زندگی خود متوجه این حساسیت نیستند و از این هنر حمایت چندانی نمیکند. اغلب اتفاق میافتد که گران بودن بلیط نمایش، غیرمنصفانه و نشانه‌ای از چپانگری جلوه میکند. نیروهای سازمان‌دار نیز در این میان آستین بالا نمی‌زنند و حتی از تبلیغ نمایشهایی که مطابق نوق و پسندشان هست نیز چشم می‌پوشند. این، نوعی سهل انگاری مملک است. این مسئله توجه بیشتر به تاتر را پیش میکشد. چرا که تاتر، علی‌رغم همه این مشکلات، هنری است ممکن و شدیداً مؤثر. تاتر، در کنار سینما از جمله هنرهای است که بیشترین روی آوری

به امروز می نگرد - که خیلی بندرت پیش میاید، نگاهش عمق و ریشه ندارد. هنرمند تبعید در حالیکه خود برگیر مشکلات تبعید است و درون آن دست و پا میزند، آنرا در آثارش باز نمی تابد. بلکه، یکسره ذهنیتش بسوی گذشته برمیگردد تا با بازگویی آن وام خود را باز بگذارد. ریشه داشتن در گذشته و احساس وابستگی به زادگاه و مردم خودی، تمامی پاسخ این بیگانگی با حال نیست. بلکه بخشی از آن است. همچنین روشن است که هنرمند محض ورود به تبعید نمیتوانست زندگی جدید را در آثار خود بازسازی کند. برای این منظور ابتدا میبایست از زیر بار گرفتاری های اولیه بدر میآمد، و سپس انسان تبعیدی را در بعد جدیدش میشناخت. درست است که او هموطنان خود را می شناسد و با روانشناسی اجتماعی آنها، سنت ها، و آداب و رسومشان آشناست. ولی این موجود قدیمی در محیط جدید، تحت تاثیر هزاران عامل، کردار اجتماعی و فردی دیگری می یابد که بکلی با منیت پیشینش متفاوت است. او نه آن ایرانی سابق است نه اروپائی امروز. موجودی متفاوتی است که چندین سال میبایست می گذشت تا هنرمند به شناخت او قادر شود و او را در آثارش منعکس سازد. امروز گویا این شناخت حاصل شده است. اما هنوز از بازگویی این زندگی خبری نیست. پس باید مشکل دیگری نیز در کار باشد. «زندگی خارجه نشینان، زندگی آنمهای مرفه است». این نگرش و برداشت از آنجا سرچشمه نمی گیرد که آمار گرفته اند و معلوم شده که همه خارجه نشین ها مرفه اند. بلکه از دیدگاهی قدیمی نشئات میگیرد. هنرمند ایرانی دیدگاه و گرایش سیاسی - اجتماعی ویژه ای دارد. رقم قاطع و تعیین کننده ای از آن، گرایش مردمی دارد و سنتاً نسبت به کسی که در خارج زندگی میکند نظر خوبی ندارد. حتی امروز که خود ناچار است خارجه نشین باشد، و نیز میدانند که انبوه عظیمی از تبعیدیان نیز از سر ناچاری به پناه آمده اند، باز این نگرش در ذهنیت او نوعی مقابله منفی را در پرداخت به زندگی تبعید و زندگی این «آنمهای مرفه» برمیانگیزد. مسائل تبعید بظاهر آنقدر پیش پا افتاده است و آنقدر سبک است که هرگز با مسائل ایران یاری برابری را ندارد. وقتی در ایران با ن وضع فجع آدم میکنند، وقتی فریاد مردم هنوز از این فاصله دور بگوش میرسد، هنرمند در مقابل مسائل تبعید خلع سلاح میشود و حاضر نیست «آن مردم» را ول کند و آنمهایی را بچسبد که از سر سیری «کوئی دردی هم دارند».

هنرمند تبعیدی، از نسل مردمی است که داغ بیکتاتوری رژیم شاه را هنوز بر ذهنیت خود احساس میکند. وجود خفقان و سرکوب سیاسی در آن دوره، نوعی تفکر و زبان هنری را رواج داد که ارج گذاشتن به آزادی سرلوحه آنست. هنرمند توده مردم در مقاطعی از آن زمان، و تنها مانند خرمند و روشنفکر در مبارزه برای آزادی، فاصله ای را بین آنها انداخت که اراده گرانی و دچار شدن به زبانی پیچیده، حاصل آنست. اگر نیمی شعر فارسی، فرم و زبان توده ای را در ارتباط زنده با محیط خود دریافت و در فضای نیمه دمکراتیک دهه بعد از جنگ جهانی به شکوفایی شعری رسید، که هم خطاب و هم زبان آن مردمی است: اخوان ثالث دوران سرکوب و شکست شعر دیگری ارائه داد، که فقط خطاب آن مردمی ولی زبانش شدیداً روشنفکرانه، اشاره ای و پیچیده است. هنرمند که در این دوره در تنگنا بود، و تیغ سرکوب را بالای سر و زندان و شکنجه را در چند قدمی خود میدید، ناچار شده پرده پوشی کند. ارتباط زنده اش با مردم؛ فرارگرفتن از آنان و بازپس دادن بخوششان دیگر آسان نبود. هرچه این زمان به پیش میرفت، فاصله با مردم زیادتر و پیچیدگی زبان و سیاسی شدن گرایشان نیز بیشتر میگشت. بخصوص با انجام اصلاحات ارضی و توسعه صنایع در دهه چهل، گشایشی در اقتصاد جامعه پدید آمد که تاثیر آن بلافاصله در فروکش حرکت های مردمی و شدت یافتن خفقان سیاسی علیه روشنفکران عصبان زده بچشم میخورد. در این دوره بجای تمایل به خلق اثر و فعالیت های فرهنگی، اعتقاد به مبارزه علیه ستم گری و خفقان افزایش یافت و نوعی سبک و شیوه هنری اهمیت یافت که این مبارزه را تأیید میکرد. جنگ نظری شدیدی بین طرفداران اندک هنر برای هنر که بیشتر گرایش به دستگاه حکومتی داشتند و آن حداقل از جانب آنان حمایت میشدند -

و انبوه هوادار «هنر متعهد» در گرفت. پذیرش نظر دوم در جامعه سرکوب شده، خطر و همچنین هیچانی در پی داشت که بیش از فعالیت فرهنگی، برای هنرمند رضایت نفس بوجود میآورد: بزندان افتادن هنرمند، بیشتر از خلق آثار ارزشمند، اهتبارساز بود. طبعاً در چنین شرایطی میل به تحقیق نظری و افزودن بر آگاهی پس می نشیند. هنرمند بجای تکتکش در نظری که پذیرفته است، حقایق مشخص آثار هنری جهان نوین را که تعلق نظری همسان را دارد،

دلیل قاطع حقانیت جهت گیری و خود میدانند و خود در پی آن نیست که مستقلاً، حقانیت و کارایی نظر پذیرفته شده را در چارچوب ویژه اجتماع خود بیازماید و از این طریق زبان مخصوص خود را بیابد. از اینرو به کلی گوئی، تقلید و تجرد نظری چهار میسود که نوعی درک ناقص از کارایی هنری و سبیل انگاری در باب خلاقیت است. در آن دوره زمان برای هنرمند شتاب زده و عصبی، چنان تنگ مینمود که حوصله ای برای پرداختن به زندگی معمولی و بازگویی رنج ها و دردها در پرپوسه ملموس و عادی زندگی باقی نماند. همه چیز در بیان «اساسی ترین» و «کلی ترین» مسائل خلاصه میشد. موضوع کلی و سمبلیک زبان پیچیده را نیز می طلبید. هنرمند دیگر نه وقت و نه آزادی آنرا داشت که در پی یافتن زبان ارتباطی خود با توده ها باشد. ذهنیتش را یکسر، تلاش در راه آزادی سیاسی و اجتماعی، در بر میگرفت. برای مثال کانون نویسندگان در سالهای پایانی دهه چهل، با انگیزه دفاع از حقوق نویسندگان زندانی و در اعتراض به دستگیری آنها تشکیل شد، نه بخاطر تأسیس یک انجمن فرهنگی. منشور کانون بیانیه ای در دفاع از آزادی قلم و اندیشه است و از جهت گیری مشخص برای کار ادب و هنر در آن کمتر اثری بچشم میخورد. در یک کلام، منشور کانون، بیانیه یک سازمان سیاسی است. جالب آنکه تنها شاعران و نویسندگان در این مجمع گرد آمدند و هنرمندان دیگر در آن راه نیافتند. همین نکته بیان روشنی از اهمیت سیاست پردازی در این زمان است. زبان ادبیات و شعر - زبان گفتاری - برای رسیدن به مقصود سیاسی کارآمدتر و سراسر است تر از زبان هنر است. در واقع بهمین دلیل ساده که در هزاران تار و پود پوشیده میماند، بجای کانون همگانی، فقط کانون نویسندگان ایجاد میشود و هنرمندان در آن راه ندارند. والا کدام دلیل دیگری را میتوان برای این غیبت ذکر کرد. شک نیست که آزادی رکن اول خلاقیت و رشد هنری است و مبارزه در راه آن بناچار و تحت همه شرایط صورت میگیرد. بدون وجود آزادی، وجود اجتماعی هنرمند جلوه ندارد. و کارش سخت دشوار خواهد شد. ولی این مبارزه میبایست از طریق کارهنری صورت گیرد نه مبارزه مستقیم سیاسی، غیر از این، وضعی پیش می آید که ارزش های هنری ناشناس و کم ارج بماند و هنرمند از بازشناسی روحیه و ریشه های تحول اجتماعی غافل میماند. در واقع اگر هنرمند، مردم را در جریان عادی زندگی شناسد، مبارزات ساده حقوقی و روزمره او را تجربه نکند، چهره تخالفات، کجی ها و راستی های معمولی او را نبیند. حرکت های بزرگش را هم نمیتواند هضم کند. چنانکه چنین نیز شد. همزمان با برآمد توده ای و حضور ابعاد میلیونی مردم در میدان سیاست، هنرمند متوجه شد، زبان و تجربه لازم برای بیان این نگرگونی عظیم را ندارد. احساس میکرد، پشت از انقلاب عقب مانده و قدرت سنجش انگیزه و سطح آنرا پیدا نمیکند. مات و حیرت زده به صحنه می نگرست. نه تنها نمی توانست این حرکت وسیع مردمی را که سالها انتظارش را کشیده بود، بررسی کند و بازتاب بهترین آرمانهایش باشد، بلکه از نظاره و حضور در همه صحنه های آن نیز ناتوان بود. باین دلیل، مجموع آثار این دوره، بازگویی واقعی انقلاب و راه روش آن نشد. مسلم است که ناگهانی بودن، که خصلت انقلابهای خود انگیخته است، شناخت تحول را بسیار دشوار میکند. ولی هنرمند ایرانی مسئله اش این نبود. او در فضای باز یوساله ای باز پس از انقلاب نیز به این مین نپرداخت. بجای کارهنری، تازه این امکان را یافته بود که مشخصاً به فعالیت برومند این مردم بنظرش کشایند همه درها بود، بپردازد. او وظیفه خود را بعنوان هنرمند فراموش کرده و همچون دیگر روشنفکران، وظیفه خود را دفاع از آزادی بدست آمده و شرکت در مبارزه سیاسی برای ایجاد جامعه ایده آل می دانست. مجموع فعالیت های او از این دست، فعالیت مایه با ظاهری فرهنگی، نظیر ایجاد انجمن های ادبی - هنری، بیشترین وقت خود را در صرف جلا دادن نظرات سیاسی و زلودن عناصر گروهها و احزابی میکرد که اقبال عمومی نداشتند. در حقانیت محتوی و چگونگی این تصویب حسابهای سیاسی جای حرف است؛ چه برسد به آنکه بجای مبارزان سیاسی، هنرمندان خود مستقلاً به آن بپردازند. در سالهای بعد

حادثی پیش آمد و انحراف انقلاب ایران وضعی را پیش آورد که جز برقراری مجدد سرکوب و خفقان چیزی نبود. اکنون دیگر برای پالایش دیدگاه و تفکر جامعه، هنرمندان ایران مهلتی وجود نداشتند. هنرمندی که در دو سال بعد از انقلاب، با مبارزه سیاسی و اعلام آرمان و جهت گیری سیاسی اش، موجود سرشناسی شده بود، نمی توانست در ایران باقی بماند و از تیغ سرکوب اسلامی در امان باشد. اینبار سرکوب گسترده تر از آن بود که با پنهان کاری بتوان

جان و آزادی خود را نجات داد. هنرمند با چنین بار ذهنی به تبعید آمد. جامعه جدید مشکلات و دشواریهای تازه در پیش پایش گذاشت. سالهای اول با درد نوری و مقابله با مشکل پناهنگی، اجازه کار و برخورداری از حقوق ابتدائی زندگی گذشت. همراه آن، هر لحظه و هر زمان اخباری میرسد که نشان دهنده ابعاد فاجعه در ایران بود. هنرمندی که هرگز فرصت نکرد مهر و نشان خود را بر انقلاب بکوبد، مسئولیت و تعهد خود را در قبال مردم به انجام برساند، هنرمند کم تجربه و نادان؛ هنرمند زخمی و رنج دیده که قامتش اکنون بر بالای بلندی ها در مه فرو میرود؛ آری هنرمندی اینچنین غرقه به آنده و اشک، میدید که آنها، مردم ایران، زیر فشار شدیدترین ستم اجتماعی قرار دارند. عزیزان، همسنگران، و جوانهایش دست بسته به سلاخ خانه ها روانه میشوند و خون روشانشان بز سنگ فرش های بیپوده، جاری میشود. عذاب وجدان این لحظات بر کسی پوشیده نیست، هنرمند مجبور شد در اینجا نیز، بجای فعالیت هنری، به مبارزه سیاسی دست بزند. اما بی اعتنائی رژیم عقب مانده اسلام به افکار مردم جهان، نتیجه ای فوری از فعالیت های افشاگرانه و مبارزات سیاسی عاید کسی نکرد. همینطور، پراکندگی سازمانی و تعدد نظری که روی دیگر سکه یکجانبه نگری پیشین بود، همچنین تأثیرات جامعه جدید بر روحیه، افکار و عملکرد تبعیدیان، ادامه مبارزه بشکل سابق را با تردید روبرو میکرد. در چنین شرایطی توجه به زندگی پنهانندگان بسیار عادی و پیش پا افتاده می نماید. گوئی باز همه چیز میخواید خود را در پرده کلی گوئی، خلاصه کند. باز هم پرداختن به اساسی ترین چیزها مهم است. بهمین دلیل سخن گوئی هنرمند از نوستالژی اش نیز آنقدر ابتدائی و کلی و پیش پا افتاده است. او همچنان در پی تحلیل واقعی شرایطش نیست. توجه به مسائلی که عادی مینماید، به تلاش و شتابزدگی او پاسخ نمی دهد. ولی بدون گذر از این لایه بظاهر پیش پا افتاده زندگی، و در واقع بدون تجربه و اندک جهان از طریق ملموسات، برای هنرمند امکانی برای دست یافتن به کلیت نظریش باقی نمیماند. در هنر نمیتوان کلیات را مقوله ای فراگرفت. فقط حرکت از هامیت راه گشا است. به شعرها نگاه کنید. کدامشان به امروز میپردازند. کدامشان دیروز را واقعاً بیان می کنند. به داستانها، به فیلم، به تاتر نگاه کنید. کدامشان بیان این زندگی اند. استتاهای همیشه موجودند. منظور کدام نوعی است. هنرمند مجبور است دست از شتابزدگی اش بردارد. با یک گل نمی تواند جهان را گلستان کند. نمی توان جهان را با یک شعر، یک تابلو، یک فیلم، دگرگون کرد. زبان نویینی لازم است که تماس با مردم و جامعه ایران نیز از حفره آن میگذرد. برای هنرمند ایرانی تبعیدی راهی باقی نمیماند مگر آنکه از همین جا شروع کند. از نقطه انجام بیباغان. به درد و مرض مردمی برسد که با آن تماس دارد و میتواند آنرا لمس کند، بشناسد و بازش آفریند. با این شناخت از مردم ایرانی تبعیدی، به شناخت و نزدیکی با فرهنگ و تفکر مردمی که همیشه آشنائی با آن را آرزو کرده است نیز، توفیق می یابد. تغییر چهره مردم پنهانده در ارتباط با جامعه جدید، وسیله شناخت مردم در شرایط گوناگون است.

هنرمند تبعیدی فرصت نکرد انقلاب ایران را مطالعه و بررسی کند. اکنون موقع دیگری در عرصه زیست اجتماعی او پدید آمده که به بهانه مدیون بودن به موضوع اولی، نمی تواند از شناخت و پرداخت آن سر باز زند. این درد زایمان جهان نوین است. کوبکان برومند این دنیا، مردم آواره، چیزهای آموزنده بسیار دارند. زندگی پر از رنج آنها قابل مطالعه است. فشارها، دردها، ناهمگونی ها، حقد و حسد و آرزوهایشان، جهانی از شگفتی هاست. وقتی مردم دست بسته از کار بازیگردند و خسته و ژولیده وارد ادبیات میشوند، به نینیا عجیب قصه و آرزو پا میگذارند، چگونه میتوان بدون داستان زندگی کرد. داستان این زندگی گفتنی است. بازتاب آن در هنر و ادبیات راه را برای برخورد با مشکلات بازگشت عمومی مردم تبعید شده، به ایران نیز - که بسیار بفرنجی ها دارد و نباید ساده اش گرفت - باز میگذارد. بگذارد نسل پرخروش آینده، چیزی را برای آموختن از ما داشته باشد

زیست اسطوره در شعر

فلسفه شاید نزدیک ترین محصول اندیشه بشری به شعر باشد که در عین حال دورترین آن به شعر نیز محسوب میگردد. در قاموس فلسفه: هر چه عقلانی ست واقعی ست و هر چه واقعی عقلانی (هگل) در شعر اما هرچه خیالی، تصویری، رؤیایی و «نه عقلانی» ست حقیقی و واقعی ست.

باری اگر این سخن سقراط را بپذیریم که فلسفه، «تأمل بر مرگ» است، شاید بتوانیم نقطه اشتراکی با فلسفه و فیلسوفان بیابیم. چه، بی شک شاعران نخستین تأمل کنندگان و اولیه سخن گویند و مرثیه سرایان مرگ اند. و نخستین خواهندگان و جویندگان خستگی ناپذیری بی مرگی و جاودانگی. و این تناقضی است به گوهر شاعرانه.

آری شاعر با اندیشیدن به مرگ و نیستی، به هستی و فراتر از آن به «وجود» (l'être) به مرگ آلوده می اندیشد؛ چنانچون فیلسوفی اندیشمند و به عقل پیچیده. تفاوت اما در شیوه نگاه آنان به وجود نهفته است. شاعر برای حس و درک وجود با وجود و نمود آن «یکی» میشود. اینجاست که به گفته مارتینو-آرنولد، شاعر موفق می شود «جهان را با همان وضوح و روشنی خدایان ببیند». فیلسوف اما در ابتدا به پرسش (چرایی) و پیمان به شرح و توضیح و تفسیر هستی و وجود می نشیند. فیلسوفان، پرسندگان و مفسران وجودند. شاعران اما حس کنندگان و درک کنندگان آن. فیلسوف با هر چرایی و پرسش از آستان وجود فاصله می گیرد:

هرچه گوئی ای دم هستی از آن
پرده دیگر بر او پستی بدان!

(مولانا)

شاعر با هستی (بمعنای نمود وجود) و ریشه و گوهر آن ارتباط میگیرد؛ ارتباطی حلولی. چنین است که شاعر هیچگاه در مقام توضیح و تفسیر و پرسش از هستی و وجود نیست. در مقام بیان و عبارت دقیقتر القاء دریافت شهودی و حسی خویش (سیر و سلوک شاعرانه) بتوسط زبان و کلام است. شاعر، هستی و وجود را با کلام احساس می کند. یعنی شاعر با کلمه به ادراک می نشیند. چنین است اینهمانی کلمه و وجود در جهان شاعرانه. در اینجاست که شاعر با نام هستی خویش این آیه مقدس اتجیل یوحنا را درمی یابد که: «در ابتدا هیچ نبود کلمه بود و آن کلمه خدا بود و خدا کلمه بود... و همه چیز بواسطه او آفریده شد و بغیر از او چیزی از موجودات وجود نیافت.

چنانکه نیک میدانیم «زبان» (در گوهر خود) اساساً انسان انگارانه و اسطوره سازانه است و اندیشه را پدید میآورد (اوانامونا - در جاودانگی). باری

شاعر با زبان و کلام و با نمادهای نهفته در آن، راز و سر هستی و وجود را می نمایاند. شاید به همین دلیل باشد که فیلسوف «وجود اندیشی» چون «مارتین هایدگر» پس از قرائت اشعار «هولدرین» می گوید: تنها شاعران درک کنندگان وجودند و کوشش فیلسوفان عقل (در این حوزه) راه به جایی نخواهد برد. (نقل به معنا از حافظه).

پرش بنیادین آری در اینجاست که شاعر چگونه و از چه طریقی با ریشه و سرشت و گوهر ناپیدای هستی وجود ارتباط می گیرد؟

شاعر همچون هر انسان دیگری به مرگ و هستی می اندیشد و بهتر از هر کسی «می بیند» که انسان موجودی فانی و میراست و با هرگام خویش به مغاره مرگ و نیستی نزدیک میشود (نقل به معنا از نهج البلاغه امام علی). شاعر بیش از هر کس این تراژدی سوگناک و دردآور حیات را احساس کرده است. و بهتر از هر کسی «می بیند» که لحظات ملتهب و پرشتاب رفتن، هیچ نیستند جز گورکن هایی که با حرص و ولع و اشتیاق، گور انسان در مانده و به خود آویخته را در ریشه های خود می کنند. مقاومت و مبارزه خستگی ناپذیر شاعر اما از همین لحظه «خود آگاهی به مرگ»، خود می نماید. شاعر در چالش با مرگ دست به توطئه ای میزند از سر نو میدی و یاس. این توطئه نخست متوقف کردن «زمان تاریخی» ست. زمانی که در بند گرفتار آنیم. زمانی که رگهای متورم آن سرشار و لبریز از مرگ و نابودی ست. شاعر با متوقف کردن زمان تاریخی و رجعت به گذشته بی زمانی، نبردی تن به تن



را در پرتگاه چکاد حال (اکتون) و گذشته براه می اندازد. رجعت به گذشته، رجعتی است به زمان نوردست بی زمانی

(tempore) و به هستی و جهان نیالوده به مرگ و نیستی، به فرسوس گمشده و فراموش شده و در یک کلام به جهان اسطوره ای و جهان حقیقت مطلق (la vérité absolue) پی ریزی شده است.

شاعر در پی استحکام قلمرو شکننده حیات و غلبه بر تراژدی سوگناک مرگ، به گذشته اسطوره ای پناه می برد. بینش شاعرانه اساساً بینشی بنوی و مذهبی - اسطوره ای است و شاعر همچون انسانهای بنوی به هستی و وجود می نگرد. و سرشت و گوهر جهان اسطوره ای نیز همانا بی مرگی، بی زمانی، تقدس و خلاقیت و جاودانگی آنست. به این ترتیب شاعر با توسل به جهان اسطوره و رجعت به گذشته اسطوره ای، خود به نوعی اسطوره مستمر و زنده و جاری و حضور یابنده در زمان بی زمانی مقدس (sacré et atem porel) علیه تاریخ و زمان نا مقدس (profane) اکنون تبدیل میشود. و نتیجه این چالش در وهله نخست: بازآفرینی دستگاه فشرودن زمان است. (اشتروس) و پیمان حس و درک «خودآگاهی کیهانی». بدین ترتیب شاعر برای مقابله و

رویارویی با مرگ و مبارزه با زمان نامقدس حال (اکتون) با سلاح خودآگاهی کیهانی در چکاد و پرتگاه «اکتون و گذشته» می ایستد. اکتون پلشتی ست و به مرگ آلوده پس شاعر با رجعت به جهان مقدس و آغاز اسطوره ای خلقت و پیدایش هستی، به اصل (Origine) و ریشه بی زمانی، بی تاریخی و بی مرگی باز میگردد. حضور در آستان مقدس نیاکان اسطوره ای که مرگ و زمان را نمیشناسد، چه خود نخستین شالوده افکنان و پی ریزان هستی و جهان در سپیده دم خلقت اند.

شاعر با چنین رجعتی که شاید با بالهای رؤیا، خیال، کلام و... انجام میگردد، در عین حال پلی میزند از حال پلشت به مرگ آلوده به گذشته مقدس و جاوید و بی مرگی. بدین ترتیب، شاعر، گذشته بی زمان و جاودانی را به اکتون و حقا آینده نامعلوم و پوشیده از ه عدم می برد. این ارتباط و اتصال روحانی سه جهان (گذشته و حال و آینده) شاید تنها رسالت وجودی شاعر باشد. چه، شاعر، تنها موجود آونگ شصده و به خود وانهاده (délaissé) در میانه آن سه جهان است.

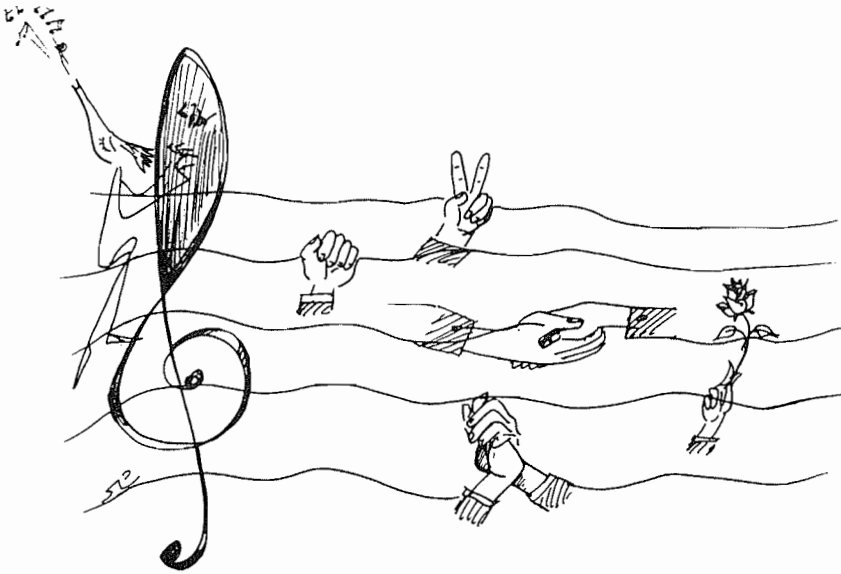
به این معنی آری، هنر و بویژه شعر هیچ نیست جز چالش مستمر و بی امان در اوج نو میدی و نابودی با مرگ و پلشتی. اینجاست که این سخن سارتر معنای وسیعتری می یابد: ... حیات بشر از آنسوی نو میدی آغاز میگردد. در همینجا شاید این پرسش از روی کنجکاوی رخ بنماید که اسطوره خود چیست و از چه سخن میگوید؟

چنانکه «پی یو گریمال» و «میرسه الیاد» بدرستی تذکر داده اند اسطوره (mythe) نه افسانه (fable) است و نه داستان (légende) و نه سرگذشت (le récit). بگفته گریمال تنها قصه هایی را میتوان به قلمرو اساطیر وارد کرد و شایسته این عنوان دانست که: راجع به امور مهم عالم (هستی) و نظام جهان باشد. بدین ترتیب بخش زیادی از «اساطیر یونان و روم» مانند داستان هراکلس و داستانهای قهرمانی الیاد او دیسه، و نیز شاهنامه فردوسی و کتاب دده قورقود (افسانه های مردم آنریایجان و بخشی از آناتولی) جزو اساطیر محسوب نمیشوند.

برای اسطوره اما همچون شعر، عشق، احساس و... همگی همان پاسخی منطقی و جامع و مانع متصور شد. ادسون لیچ گفته است: تعریف اسطوره روشن نیست. میرسه الیاد در مقام یکی از بزرگترین اسطوره شناسان معاصر، تعریف اسطوره را کاری بس مشکل میدانند و می گوید شاید بتوان گفت که اسطوره، راز همبستگی انسان و کیهان است و انسان برای شناخت این راز و کشف آن است که با اسطوره پیوند میخورد؛ چه، تنها اسطوره است که از رمز و راز اسرار آمیز خلقت و کیهان سخن میگوید. (Aspects du mythe) همچنین رجوع کنید به: (mythes, rêves et mystères) برخی نیز اسطوره را داستانهای مقدس نامیده اند (به نقل از لوی اشتراوس)

با زبان توصیف شاید بتوان گفت اسطوره زبان حقیقتی وجود و راز و رمز هستی و نخستین سرود خدایان در بگاه آفرینش است. «اسطوره حقیقتی است مطلق؛ ابدیتی ست نیالوده به زمان تاریخی؛ حیاتی ست زنده در زمان گذشته نوردست. گذشته ای اثیری که خلقت و آفرینش از ریشه و سرشت نیوی فرامینی و مقدس پدیدار شد. همچون داستان تولد برخی از خدایان از میانه گلهای نیلوفر برکه مقدس و یا داستان آفرینش زنان اوغوزخان از گلی در برکه (ر). به کتاب اوغوزخان داستانی) و در یک کلام، اسطوره آرزوی برنیامده انسانی ست که باید می بود و نیست و شاید همین دلیل باشد که شاعر اسطوره زیست و اسطوره خیال، همواره در ذات و جان خود نوستالژی رجعت به جهان اسطوره را می زید. شاعر

تاریخچهء تصنیف در ایران



بزن در چنگ چنگ ای ماه مطرب
رگش بخراش، تا بخروشم از وی
« حافظ »

بی گمان نخستین تصنیف های ایرانی عمری درازتر از سلسله های شاهان، خان ها و خلفا دارد؛ اما اولین تصنیف هایی که به پارسی و بعد از تسلط عرب بر ایران سروده شد، هوایی دیگر داشت و مدت ها قبل از آن بود که یعقوب رویگرزاده به دبیر خویش بگوید: «چیزی را که من در نیابم چرا باید گفت؟» و شاعران دربار یعقوب و محمود پارسی گوئی بیآغازند. تصنیف به عنوان شعری که مردم می سرویند، شعری که از دربار جدا شده و بطور مشخص سراینده ای نداشت، ساده بود و در ارتباط مستقیم با زندگی مردم.

شاید نخستین تصنیف پارسی، ترانه ای بود که کودکان بصره درباره «زیاده» و تمسخر اعراب می خوانند و چون سردار عرب در ختلان شکست خورد، کودکان بلخ با شادی می خوانند:

از ختلان آمدی
برو تباه آمدی
آباره باز آمدی
خشک و نزار آمدی

ترانه های خسروانی و آهنگ های معانی و نغمه های شورانگیز پارسی در اندک زمانی برتری خویش به آهنگ قرآن و بانگ اذان را نشان دادند. در کتاب آغانی شیفتگی اعراب به آهنگ های پارسی دیده می شود. سمیدبن مسجع از قدیمی ترین خنیاگران عرب در روزگار معاویه، آوازهای خویش را از روی آهنگهای ایرانی می ساخت. سعید نخست برده ای بود که چون آهنگی پارسی خواند، آزاد گردید. در سخنان ابونواس و تصانیف و آوازهای این زمان حتی کلمات پارسی در شعر عرب به کار گرفته می شد.

تصنیف ها و ترانه های پارسی در این زمان حافظ فرهنگ، ادب و زبان پارسی بودند، در آن دیار خاموشان که هر صدای اعتراضی، هر یادآوری از گذشته و افتخارات ملی جز آزار و شکنجه و مرگ بهره ای نداشت، مردمان کوچک و بازار در زیر شمشیر غازیان و تازیانه حکام، پیام های تازه ای می سرویند.

نمونه این تصانیف، ترانه ای پهلوی است که بوسیله صادق هدایت و بهار ترجمه گردیده است.

این ترانه، فریاد اعتراض ایرانی ستمدیده ای است که به هنگامه تازش تازیان آرزوی آن دارد تا نجات بخشی از نودمان کاوه آهنگر برخیزد، بهرام رجواندی از میان نجات بخشان زمین بیاید و ایران را آزاد سازد:

کی باشد که بیکی آید از هندوستان

که آمد آن شاه بهرام از نودمان کیان

کش پیل هست هزار و بر سر اسر هست پیلان

که آراسته برفش دارد به آئین خسروان...

دوازده سال اخیر، به لحاظ ممنوعیت تصنیف سرایی یکی از معدود دوره های

تاریخی طی دوهزار سال گذشته بوده است.

محمد کور

اسلام را تکوین نمود. در قرن سوم هجری نیز، زریاب، نخستین مدرسه موسیقی و آواز را در آندلس تأسیس کرد. با استقلال ایران، آواز، ترانه خوانی و موسیقی که با آواز عجین بود، دوباره رونق یافت. ابونصر فارابی، فیلسوف، موسیقیدان و نوازنده بزرگ در اوایل قرن چهارم می زیست. به نوشته آغانی، سلمک نامی اولین بار در زمان رشید در بحر رمل به زبان فارسی آواز خوانده است. درویشان و صوفیان از قرن چهارم، به هنگام سماع، حافظ بخشی از ترانه ها و تصنیف های ایرانی گردیدند. برای نمونه خانقاه شیخ ابوسعید در مهنه این نقش را برعهده داشت. زورخانه ها نیز بخش دیگر از این میراث فرهنگی را حفظ کردند.

عوفی ضمن شرح حال روکی می نویسد: آفریدگار تعالی آواز خوش و صوتی دلکش داده بود و به سبب آواز در مطربی افتاده بود. همگان داستان چنگ نوازی و ترانه خوانی روکی را به یاد دارند که چگونه با یاد یار و دیار آشوب در جان و دل همگان افکند:

بوی جوی مویان آید همی

یاد یار مهربان آید همی

ریگ آموی و درشتی های او

زیر پایم پرنیان آید همی

حکیم طوسی، فردوسی نیز در شاهنامه به کرات از ترانه و تصنیف های آن زمان یاد می کند. این قطعه یا ترانه بنا به گفته فردوسی توسط رامشگری از مردم مازندران خوانده شده است:

به بریط چو پایست برساخت روید

برآورد مازندران سرود

که مازندران شهر ما یاد باد

همیشه بر و بومش آباد باد

که در بوستانش همیشه گل است

هم چنین باید از تصانیف و سرودهای بشارین برد، شاعر نابینای طخارستانی، از زندیقان نام آور یاد کرد که خنیاگران آن عصر جز به سرود او تغنی نمی کردند. وی سرانجام به فرمان مهدی خلیفه مسلمانان پس از شکنجه های هولناک به قتل رسید. واصل بن عطا از بزرگان معتزله در باب تصانیف وی گفته است: سخنان این کودک یکی از بزرگترین و سخت ترین دام های شیطان است.

در همان اوایل سلطه اسلام، سروده های بسیاری ورد زبان ها بود. سرود کرکوی، درباره یک آتشکده از نمونه های آنست:

بوست بذاکوش

به آفرین نهاده گوش

همیشه نیکی گوش

که دی گنشت ووش

هم چنین می توان از چامه هرمزگان که درباره ستم عربان است یاد کرد:

هرمزگان رمان، — اتران کزان، — هوشان شارده وه، — کوره

ی کوره گان — زورکار ارب، — کورنه خاپور، — کتانی پاله، —

...

(پرستشگاهان ویران شدند، — آتش ها خاموش گشتند، — بزرگان بزرگ پنهان شدند، — عرب ستمکار با خاک یکسان کرد، — روستاهای نزدیک شهر را تا شهر زور، — ...)

زنان و دختران به اسیری رفتند، — آزاد مردان در خون غلطیدند، — راه و روش زرتشت بی پناه ماند، — اهورامزدا به هیچ کس مهرورزی نکرد، — ...)

نشیط فارسی نیز از سروبخوانان و موسیقی دانان قرن اول هجری است که در مدینه سرودهای پارسی می خواند. از آثار نشیط چیزی به دست نیامده است اما وی شاگردانی چون: جمیله، معینوبین سوریج پرورش داد. در همین زمان یونس کاتب نخستین کتاب موسیقی و آواز بعد از

بربط و تنبور، و به آنها نام های دیگری می دهند. بربط به «باربیننو» و تنبور به «تندورا» تبدیل می شود. و ما نیز واژه موسیقی را از یونان گرفتیم. کویکانه خواهد بود. اگر باور بکنیم که تنها به اخذ این واژه، این رابطه خاتمه پیدا می کند. اما آنچه امروز بر اختیار ما قرار دارد خود این واژه است. ما می بینیم که اعراب تا چه حد از موسیقی ما استفاده کردند. در مقام ها و در دستگاههایی که آنها دارند بیش از ۶۰/۶ نامهای ایرانی بر آنهاست و همچنین در تأثیرپذیری ایران از ریتم رایج موسیقی اعراب و موسیقی مصر و هندوستان این رابطه پیداست. آنگاه که در زمان بهرام گور، هزار نوازنده و رقصنده از هندوستان به ایران آورده می شوند نمی توان تصور کرد که آن موسیقی در زندگی موسیقی ایران تأثیرات

خودش را نگذاشته باشد. همانگونه که ما در رشد و تحول موسیقی جهانی نقشی داشته ایم، دیگر فرهنگ ها نیز در تحول و تکامل موسیقی ایرانی نقش ها داشته اند و این امتزاج همواره در طی تاریخ صورت پذیرفته است. اما آنچه تاکنون در مقاومتی در مقابلش صورت نگرفته باشد. طرفداران سنت همیشه در مقابل نوپردازان ایستاده اند. «زریاب ایرانی» نوازنده برجسته عود تنها بدین خاطر که بنیان های نوینی را در فن نوازندگی و آهنگ سازی مطرح می کرد به خاطر حسادت «اسحاق» از دربار هارون بیرون رانده شد. بعد همین زریاب، به دربار «کوردوا» می رود و اولین مدرسه جهانی عود را در «کوردوا» تأسیس می کند که تأثیر موسیقی زریاب را امروزه می شود در موسیقی «آدالوز» اسپانیا دید و همچنین در آثاری که برای سازهای «زخمه ای» تا قرن شانزده نوشته شده، مثلاً در آثار «گاسپار ساکس»، مسئله امتزاج در قرن حاضر در مشکلات سیاسی گره خورده و مقاومتهایی را از این زاویه ایجاد می کند. علت دیگر اینهمه مقاومت، به خاطر سرعت انتقال فرهنگ هاست. ما می دانیم در طی گزاره های مختلف تاریخ، امر امتزاج در یک سال و یک دهه صورت نمی پذیرفت و بخاطر کندی دینامیسم جامعه بشری می توانست دهه ها این عمل به طول انجامد. امروز در عصر حضور اطلاعات و مآهواره ها ما در زمانی کوتاه می توانیم از تحولات بشری برخوردار باشیم. و در این عبور سریع طبیعی است که مقاومتی سختی ایجاد می شود.

ر.م : ساز اصلی که شما می نوازید گیتار است اگر ممکن است مختصری در مورد تاریخچه این ساز در ایران توضیح بدهید.

س.م : حضور گیتار در ایران قدمت زیادی ندارد که بشود تاریخچه ای برایش ساخت. شاید بیش از چهل سال نباشد که این ساز در ایران نواخته می شود. کسانی که در ارائه این ساز نقش داشته اند (که این نقش ها هم طبعاً نسبی است) آقای سیحون، آقای سعید رسا، آقا باقر معظم، آقای داریوش افراسیابی و دوستان دیگر هستند. حضور این ساز صرفاً جنبه تقلیدی و تفسیری داشته، یعنی آفرینندگی هایی بر بنیاد ویژگیهای موسیقی ایرانی برای این ساز صورت نپذیرفته و اگر بوده از لحاظ کمی بسیار اندک بوده است. از لحاظ کیفی، تنها بر بستر تفسیراجرائی موسیقی اروپا این ساز به کار گرفته شده. ساز گیتار هرگز جایگاهی در آکادمی و دانشگاه هنر ایران نداشته و بگونه ای فوق برنامه در دروس کنسرواتوار بکار گرفته می شده. یعنی هرگز بعنوان یک ساز جدی تلقی نشده و این اشخاص که من نامشان را بردم به پایمردی و کوشش بسیار سعی کردند این ساز را در ایران معرفی کنند و من هم در کنار این دوستان سعی کردم گام هایی بردارم.

ر.م : با کدام هنرمند ایرانی شما احساس قربت و همدمی می کنید؟

س.م : فکر می کنم در این مورد مشکل بشود انتخاب کرد. شاید بهتر باشد بگویم با کدام اثر. من از شنیدن آثار هنرمندی چون پژمان و نیز علی رهبری و هوشنگ استوار که قدرت بی نظیری در آهنگ سازی دارد احساس غرور میکنم. نزدیکی عاطفی و حسی من شاید بیشتر موافق با تفکر آهنگ سازی احمد پژمان باشد.

ر.م : آثار کدام یک از آهنگ سازان و گیتاریست های خارجی را بیشتر می پسندید؟

س.م : ادبیات گیتار به علت های تاریخی از ضعف زیادی در مقابل ادبیات های دیگر برخوردار است. شما اگر مقایسه ای تاریخی بکنید میان آثار بتیون و گیتاریست های معاصر او، پی به این تفاوت های کیفی خواهید برد. مثل آثار «جولیانی» و «دیابلی». آثار گیتار طی تاریخ از این ضعف عمومی برخوردار بود. تنها در قرن حاضر است که توجه آهنگ سازان به ساز گیتار جلب شده و آثاری ارزنده برای این ساز نوشته اند. از آهنگ سازان وحدت ملی اسپانیا که بگذریم، «بریتن» انگلیسی، آهنگ ساز مکتب رمانتیسم اسپانیا «رودری گو» را می توان نام برد. «ویدامویوس» آهنگ ساز رمانتیسم پسین که در اواخر کارش متأثر از

مکتب امپرسیونیسم است و همچنین آهنگ سازان دیگری چون «پونس» از مکزیک و دیگران. از نوازندگان معاصر مشکل میشود کسی را مطرح کرد. کدام نوازنده؟ چرا؟ چون هر نوازنده ای در رشته ای تخصصی دارد. مثلاً «جولی اندرین» گیتاریست انگلیسی در تفسیر موسیقی «پاروک» نظر خاصی مطرح می کند. او معتقد به تفسیر مدرن از یک اثر تاریخی است در مقابل «هیوخوزا» معتقد به تفسیری تاریخی از موسیقی است. طبعاً این انتخاب را مشکل می کند. اگر به این تفکیک ها توجه بشود در عصر حاضر نمیشود یک نوازنده را بعنوان بهترین مطرح نمود. نوازندگان بسیاری هستند که من از شنیدن اجرای شان لذت می برم.

ر.م : مقداری در مورد کارها یا تجربیات خودتان در زمینه موسیقی صحبت کنید.

س.م : تا سال ۸۵ بعنوان نوازنده گیتار با رپر توار موسیقی ادبیات موجود در گیتار به روی صحنه می آمدم. از این سال آثار خودم را به روی صحنه آوردم. علتش روی گردانی از موسیقی کلاسیک اروپائی نبوده. بلکه بر بنیاد برنامه ای که من برای خود در نظر گرفتم طی یک دوره از کار، آثار خودم را به گوش هنرستان و علاقمندان به این ساز معرفی کردم. اگر مطالعه ای در بنیاد قطعه های من بشود نثر آثاری که من ساختم عنصر تکنیک و مهارتهای فنی جایگاه مهمی دارند. یعنی هرگز حاضر نبودم که ساده اندیش باشم. با این وجود فکر می کنم ضعف های زیادی بر آثاری که تا کنون نوشته ام حاکم است. اما روند کارم تمایلی را بر قوت گیری این بنیادهای آهنگ سازی نشان می دهد. تجربه اولی من از جمله در ماهی سیاه کوچولو تمایل شدیدی نسبت به هارمونی و علم هماهنگی مکتب رمانتیک دارد. هرچند که این تمایل بطور کامل زنده نشده. اما در آثار پسین من، بنیادهایشان سست شده و من فکر می کنم امری است اجتناب ناپذیر.

ر.م : آیا شما در امر آهنگ سازی، از موسیقی محلی ایرانی تأثیر گرفته اید؟

س.م : شما وقتی به آثار من گوش می دهید انواع و اقسام موسیقی ها و ریتم ها را در آن پیدا می کنید. و بیش از همه شاید موسیقی محلی خودمان را. من فرزند این جهان هستم و پیش از اینکه فرزند این جهان باشم فرزند جامعه خودم هستم. ویژگیهای فرهنگی جامعه من طبعاً در من تأثیر بنیادی دارد. اما به موسیقی از دیدی ایدئولوژیک و مذهبی نگاه نمی کنم. ویر این بنیان اشتباه، نگرش خودم را قرار نمی دهم که موسیقی فرضاً کلاسیک است و تمام؛ و یا موسیقی فقط در موسیقی سنتی خلاصه میشود. معتقدم اینها دست آوردهای بشری است و زیبا هستند. با این دید و برخورد، وقتی به آفرینه ای از ملتی دیگر و فرهنگی دیگر گوش می دهم طبعاً از آن هم متأثر میشوم و این تأثیر را در اشکال دگرگون شده اش در کار خودم بکار میگیرم؛ بی آنکه نقل قولی عریان از آنها کرده باشم.

ر.م : آیا فکر می کنید سیاست و حکومت مذهبی چه تأثیراتی در موسیقی ایران داشته است؟

س.م : باید این برای ما مسجل شده باشد که اندیشه مذهبی در بنیاد خودش اندیشه ای است مغایر با اندیشه هنری. اندیشه مذهبی محصور در تارهای ایدئولوژیک است و هرگز پذیرای رهایی هنر و یا موسیقی نیست. موسیقی از دید ایدئولوژیک مذهبی، زمانی قابل رؤیت است که از آن او باشد و برای او باشد. همانطور که در پاسخ به پرسش های دیگر شما مطرح کردم اصولاً در مذهب اسلام جایی برای فرهنگ و هنر وجود ندارد. در گزاره های مختلف تاریخی ایران، هرآن جا که مذهب بر قدرت تکیه می زند با ضعف و سستی ارائه هنر در جامعه رویرو هستیم من معتقدم حکومت های مذهبی در ذات خود علیه هنر هستند.

ر.م : بنظر شما ارتباط بین سیاست و هنر چگونه ارتباطی باید باشد؟

س.م : سیاست در واقع بیان یا تظاهری است مستقیم. هنر اما زبانی است تجربیدی در ذات خود. این دو از هم زاده نمیشوند و از نو تولد متفاوت برخوردار هستند. اما وقتی به هنرمند اشاره میکنیم بعنوان یک انسان به آن برخورد میکنیم. در جامعه انسانی که متأثر از دنیای اطراف خود است، طبیعتاً هنرمند اندیشه های زمان خود را به گونه های مستقیم و غیرمستقیم در آفرینه های خود مطرح میکند. این آفرینه ها می توانند به گونه ای کاملاً تجربیدی در بکارگیری رنگ ها و سمبل ها و نمادها باشند اما در کلیت خود بر بنیادهایی که به زیبایی شناسی زمان خود برمیگردد قرار می گیرند. اما ذات هنر ذاتی است تجربیدی، بخصوص در حیطه موسیقی و نقاشی، زبان ادبیات و شعر، زبانی

حضور کانادا

در قتل عام بیش از نیمی از جمعیت تی مور شرقی



بخش اعظم مردم جهان، احتمالاً اطلاع چندانی از جزیره «تی مور شرقی» ندارند. در هفتم دسامبر ۱۹۷۵، اندونزی به این جزیره حمله کرد و تا کنون ۲۵۰ هزار نفر از کل جمعیت ۷۰۰ هزار نفری این جزیره به شکل وحشتناکی کشته شده اند. کانادا قتل عام مردم «تی مور شرقی» را با توطئه سکوت برگزار کرد، اما همگام با دولت اندونزی در کشتار مردم این جزیره شرکت داشت.

زمانی که «تی مور شرقی» مورد حمله واقع شد، کانادا یکی از اصلی ترین سرمایه گذاران در اندونزی بود و لذا می توانست نقش مهمی در تقلیل خشونت های نظامیان ایفاء کند. اما دولت کانادا عملاً همراهی و همگامی با دولت «ژنرال سوهارتو» را برگزید و یاری رسان «جوخه های مرگ» شد. «چافسکی» شرایط موجود را در آن زمان چنین جمع بندی کرد: «کانادا می توانست در کشتار همگانی مردم «تی مور شرقی» نقش بازدارنده ای ایفاء کند، اما هرگز این واکنش را از خود نشان نداد. رسانه های گروهی و دستگاههای تبلیغاتی نیز هرگز فعالانه با این مسئله برخورد نکردند، جامعه روشنفکری نیز سکوت اختیار کرد. بنابراین، کانادا به طور واقعی در کشتار مردم «تی مور شرقی» یاری رسان «ژنرال ها» شد.

کانادا همیشه مصرانه از مخالفت با حمله اندونزی به جزیره «تی مور شرقی» اجتناب کرده است، وزارت امور خارجه کانادا حرکت اندونزی را با وفاداری کامل تایید کرد و حتی دولت کانادا اقدامات دولت اندونزی را در سرکوب مردم ستوده است. در حقیقت، کانادا اشغال و الحاق «تی مور شرقی» را به عنوان یک واقعیت مثبت و تمام شده تلقی می کند. بهر حال مردم این جزیره هرچه سریعتر متوجه نقش کانادا خواهند شد.

اگرچه سازمان ملل پی در پی خواستار خروج اندونزی از «تی مور شرقی» شده، اما کانادا در ۱۹۸۰ و ۱۹۸۲ خلاف قطعنامه سازمان ملل رای داده است. در سالهای ۱۹۸۴ و ۱۹۸۶ کانادا نمایشگاه فروش اسلحه در اندونزی دایر کرد و آنجا را به بازار اسلحه مبدل ساخت. در ۱۹۸۶ کانادا هشت کارخانه مهم تسلیحاتی با تمام امکانات تولید سلاحهای تخریبی در اندونزی ایجاد کرد. لازم به گفتن نیست که دولت کانادا نظامیان اندونزی را با سلاحهای مخرب جهت سرکوب مردم تجهیز کرده است.

در فوریه ۱۹۸۷، وزیر خارجه اندونزی در پارلمان کانادا شرکت کرد. یکی از وزرای کابینه وابسته به لیبرالها، با استفاده از گزارشات سازمان عفو بین الملل، اندونزی را بخاطر قتل عام انسانها محکوم کرد. اما «جو کلارک» (وزیر خارجه کانادا) سریعاً به

برفراز همه «و... فضای ابرآلود و وحشت آلمان را پوشانده است. انگاری تاریخ سرتکرار شدن دارد. در سالگرد «وحدت آلمان» فاشیستها چنان چهره غیرانسانی ای از آلمان بزرگ، به نمایش گذاشتند، و چنان قدرتمندانه به یاری بخشی از مردم به پارلمان ها راه یافتند که حتی احزاب راستگرای دولت مدارا - که آتش بیار واقعی معرکه اند و نیروهای سیاسی این جماعت - به وحشت انداختند، تا آنجا که «هلموت کهل» به حرف آمد و از آن ها خواست تا به خارجی ها هم به چشم انسان نظر کنند !! . فاشیست ها اما زیرچتر حمایت پلیس آلمان و دولت و صاحبان صنایع بزرگ آلمان - و دریغاً بخشی از حتمتکشان شهروستا، بیکاران و جوانان - خشنتر از گذشته به جان خارجی ها افتاده اند. و گویی حرف آن پیرمرد تبعیدی و آواره درست از آب درخواهد آمد که «آلمان بزرگ، بار دیگر نه فقط برای نیروهای دموکرات و آزادیخواه خود، که برای جهان خطر بزرگی خواهد شد».

و در آغاز شدت یابی یورش و ضرب و شتم آن ها، دولت آلمان و آن بخش از مطبوعات و رادیو تلویزیون جیره خواری تلاش کردند تا وانمود کنند که این رویدادها فقط در «آلمان شرقی»، و آنهم ماحصل «خفقان کمونیستی است؛ اما این نوع تبلیغات جیونانه عمری نداشت، چرا که تنها در طی هفته ی نخست اکتبر در پرجمعیت ترین ایالت آلمان غربی (ایالت NRW)، و به گفته منابع دولتی، بیش از ۵۰ حمله از سوی فاشیستها به خارجها صورت گرفت، که در همین حملات بوکودیک یک خانواده پناهجوی لبنانی در آتش سوختند.

جشن سوم اکتبر در آلمان، زنگ خطر بود. فاشیست ها و ژنرال پرستان «آلمان بزرگ و متحد» قصد دارند بار دیگر به بهانه ی بیکاری و بحران های اقتصادی و اخلاقی، آن ویژگی شناخته شده فرهنگی و انسانی خود را در آغاز نبردهای آلمان و سپس به بیرون از آلمان گسترش دهند. و در این میان بیش از هر کس و فرنیرونی، سبزه ها و عموم چپ ها در برابر این بیداد گریها و حرکات خند بشری سینه سپر کرده اند. میلیونها خارجی و آلمانی امروز شاهد این سینه های سپر هستند، سینه هائی سرشار از انسانیت و مهر به انسان، در آلمان این روزها فریاد این نیروهاست که فاشیست ها را به وحشت انداخته، و گرمائی مطبوع به قلب خارجیها و پناهجویان ریخته است.

«نازی برو کمشو، خارجی پیش ما بیان» باید دست در دست و یازوی در یازوی یاری شان شتافت

صدای گام های فاشیسم

م. مهدیانی

سوم اکتبر (یازدهم مهرماه)، سالگرد «وحدت آلمان» بود، و فاشیستهای آلمان پرشکوه تر از سایر نیروهای راست گرا، به پیشوا و جشن بزرگشان رفتند، با حضوری بی نقاب، نقاب دروغینی که «دموکراسی» به آن نام داده اند. شعله های پیکر سوخته ی بوکودیک لبنانی، نگاه بی جان و قلب از حرکت بازمانده سیاه پوست غنائی، و جسم و جان پاره پاره پیرمرد ترک، و دهها خانه و کاشانه به آتش کشیده شده خارجی ها و پناهجویان سیاسی آذین جشن سوم اکتبر بود. در این یکسال بیش از هر هنگام، نعره گونه های «خارجی برو کمشو»، «آلمان متعلق به آلمانست»، «آلمان

توضیح چند نکته



با پوزشی از خوانندگان مجله
 * در آرش ۶، صفحه ۲۷، در شعر حریم
 حیرت، بی اشتباغ چاپی وجود دارد که با
 پوزشی از سراینده گرامی، به اینوسیله
 تصحیح می شود:
 درنگی
 درنگی اگر ذهن حفره ها را
 خواصیت دیدن
 که گریز حرمت از این حکایت
 چرا ناگزیر بود

* در آرش ۷، صفحه ۷ ستون اول سطر
 ۲۷، چند کلمه هنگام حروفچینی جا افتاده
 است که ضمن پوزشی از نویسنده محترم،
 جمله مربوطه به این وسیله تصحیح می
 شود:
 نوسید، و بخصوص سید عبدالله بهبهانی
 غالباً با تصویب قوانین تازه مخالفت می کردند. سید
 عبدالله در هر مورد کفایت قرآن را برای انجام امور
 مطرح می ساخت به نحوی که مشروطه خواهان چه در
 درون مجلس و چه بیرون از آن...
 * در آرش ۷، صفحه ۶ ستون سوم سطر
 سوم، بند اجبارهای مذهبی است صحیح است.

دکتر اسماعیل خوئی، طی نامه ای نوشته اند:
 استاد زنده یادم دکتر محمود هومن، پنجاه و
 چهار سال پیش، بر سر نخستین چاپ کتاب «حافظ چه
 می گوید؟» خود، «غلط نامه ای داده بود با این عنوان:
 «خواستیم غلط نشود، نشد!»
 ما هم به همین.
 برخی از «غلط» های متن چاپ شده نوشته
 من، «در بن بست کانون نویسندگان ایران (در تبعید)»،
 در آرش، شماره ۷، مرداد ۷۰، البته، از قلم خودم در
 رفته است. باید یاد بگیرم، یعنی به یاد داشته باشم،
 که پاکنویس شده نوشته هایم را، پیش از فرستادن
 برای نوبستان، بازخوانی کنم.
 باری.

در صفحه ۱۵، از آرش ۷، ستون دوم، سطر
 سی و چهارم از بالا، عبارت «نادرست است» زائد
 است. در صفحه ۱۵، ستون دوم، سطر چهارم از بالا،
 «چگونه؟» بشود: «آری، ولی چگونه؟». در صفحه ۱۶،
 ستون اول، سطر سوم از پایین، «مانند اینها» غلط
 است: «مانندهای اینها» درست است. در همین صفحه،
 همین ستون، سطر دوم از پایین، «اینها» باید باشد:
 «اینها، همه»، و، باز هم، در همین صفحه، ستون دوم،
 سطر نهم از بالا، «هر جامعه داده شده» بشود: «هر
 جامعه ای». در صفحه ۱۷، ستون اول، سطر نوزدهم
 از بالا، «واژه گانی» غلط است: «واژگانی» درست است.
 در سراسر متن، مثل همیشه، چندین و چند تا از
 «ویزگول» های من هم، در چاپ، از قلم افتاده است.
 نیم سپتامبر ۹۱ - لندن

سراسر فیلم نه تنها بحثی از وضعیت حقوق بشر در
 اندونزی مطرح نمی شود، در عوض سناریوی فریبنده
 ای خلق می شود. در فیلم صحبتی از کوچ بومیان
 نیست. سخنی از نابودکردن قبایل قدیمی و کوچ
 اجباری آنها نیست. از مسئله تجاوز به زنان و شکنجه
 مردم حرفی شنیده نمیشود. با اینهمه، آژانس بین
 المللی توسعه و... (CIAD) همچنان به حمایت از
 اندونزی ادامه می دهد و با تحریف حقایق و رنگ
 آمیزی واقعیات مانع مطلع شدن افکار عمومی از
 واقعیات تکان دهنده می گردد.
 کانادا با یک چهره صلح دوست و صفاجو در برابر
 جهانیان ظاهر شده است: گویی میانه رو در صدد
 اجرای دیپلماسی آرام جهت استقرار نظم بهتر برای
 جهان! اما چهره واقعی کانادا با این شعارها
 همخوانی ندارد. کمکهای بی دریغ کانادا به اندونزی و
 سکوت او در مقابل کشتار مردم عملاً دست نظامیان
 را در قلع و قمع مردم باز گذاشته است.

چه می توان کرد؟
 بدون شک دولت اندونزی روابط ناعادلانه ای با مردم
 خویش داشته است. در این زمینه، مردم کانادا نباید
 سکوت اختیار کنند. کشتار مردم اشکال متفاوتی
 ممکن است داشته باشد و تنها شکل کشتار قتل
 قهرآمیز ممکن است نباشد. برای احقاق حقوق مردم
 «تی مور شرقی» اندونزی می توان به اشکال زیر
 اقدام کرد:
 ۱ - حمایت از فراخوان اسقف «تی مور شرقی» برای
 انجام رفتارندم درباره آینده کشور.
 ۲ - تحریم فروش جنگ افزار به اندونزی.
 ۳ - محکوم کردن سیاست کوچ اجباری «مردم بومی»
 و اضمحلال فرهنگی بومیان.
 ۴ - فراهم کردن کمکهای انسانی برای پناهندگان «تی
 مور شرقی» و تلاش برای ایجاد امکان استفاده از
 خدمات صلیب سرخ بین المللی.
 لینک (LINK)
 ارگان دانشجویان B.C.I.T در کانادا

ترجمه حمید تبریزی

دفاع از اندونزی پرداخت. سازمان ملل همیشه اشغال
 نظامی «تی مور شرقی» توسط اندونزی را محکوم
 کرده و در سپتامبر ۱۹۸۷، جامعه اقتصادی اروپا با
 رأی ۱۲-۱۶۲ به خروج نیروهای اندونزی از «تی مور
 شرقی» رأی داد، اما دولت کانادا رأی فوق را مردود
 دانست و آنرا مورد انکار قرار داد.
 در حال حاضر، کانادا سومین قدرت سرمایه گذاری
 کننده خارجی در این کشور است. آمریکا و ژاپن
 نقش اول و دوم را دارند. این سه کشور روابط تجاری
 گسترده ای با اندونزی دارند. فعلاً ۳۰۰ کمپانی
 کانادایی مشغول تجارت در اندونزی هستند و اکثر
 سرمایه گذاری های کانادا توسط بو آژانس بین المللی
 توسعه (CIAD) و اعتبارات و توسعه صادرات
 حمایت می شود. اندونزی پنجمین کشور پرجمعیت
 جهان، و مملو از ذخایر طبیعی و نیروی کار ارزان
 است.

از مقطع به قدرت رسیدن ژنرال سوهارتو در ۱۹۶۵،
 که با حمایت و پشتیبانی مستقیم سازمان سیا صورت
 گرفت، سوهارتو حدوداً یک میلیون نفر را تحت شکنجه
 قرار داده یا تحت عنوان کمونیست به قتل رسانده
 است. (اکثر این افراد را مردم فقیر و بی زمین
 تشکیل می دادند) از سوی دیگر، سوهارتو در
 اندونزی را به عنوان بهشت سرمایه گذاران به روی
 غربی ها گشوده است.
 اندونزی همچنان سومین کشور دریافت کننده کمک
 های همه جانبه کانادا باقی مانده است. در فاصله
 زمانی ۱۹۸۷ تا ۱۹۹۱، کمکهای بوجانبه تا سقف
 ۲۵۰ میلیون دلار رسیده است. «نیو انترناسیونالیست»
 (نشریه زحمتکشان تی مور شرقی) اندونزی را جزو
 ده دولت تروریست جهان نامیده است و این در حالی
 است که کانادا به گسترش روابط خود با اندونزی
 پرداخته و مرکز دولت این کشور را به جهت اعمال
 خشونت بار و حاکم کردن رژیم توتالیتر سرزنش
 نکرده و یا مورد انتقاد قرار نداده است. دلیل این امر
 را می توان در تجارت و داد و ستد فوق العاده
 سودآور فیما بین دانست. کانادا فیلمی در پنج سری از
 محل درآمد مالیاتهای مردم از اندونزی ساخته و در
 آن اندونزی را «ملت در حال تحول» نامیده است. در

فقیه، موضوع بازگشت را منطقاً نفی میکند. و من در جانی دیگر به تفصیل به آن موضوع پرداخته ام. *

و پندارم که به پاسخ چنین می شنود:

چو ضحاک شد بر جهان شهروار

برو سالیان انجمن شد هزار

نهان گشت آئین فرزندان

یراکنده شد کام دیوانگان

هنر خوار شد جانویی ارجمند

نهان راستی، آشکارا گزند

شده بر بدی دست دیوان لراز

ز نیکی نرفتی سخن جز به راز...

پاریس - شهریور ۱۳۷۰

* نامه ای سرکشاده با عنوان: نه! آقای خامنه ای! که به صورت جزوه ای در آبان ماه ۱۳۶۹ منتشر شده است.

در راه هنوز رهروان می بویند؟

در باغ هنوز گلبنان می بویند؟

باچند بهار غنچه کز صاعقه سوخت،

بر شاخه هنوز غنچه ها می رویند؟

مشهد چو گذشته سبز و زیباست هنوز؟

اخلیه و ژشک و قوسی برجاست هنوز؟

تصویر غریبهای نارنجی شهر،

در آینه آفق هویداست هنوز؟

از چشمه عشق تا وضو ساخته ایم

بر هر چه سپاه اهرمن تاخته ایم

در رزم برای میهن و آزادی

شادیم که هرچه بودمان باخته ایم

ما هستی خود نثار ایران کردیم

کاری که سزد ز پاکبازان کردیم

گوخانه تاریخی ما باد آباد

خود خانه خویش گر که ویران کردیم

این شام ستمگری سحر خواهد شد

بیداد و دروغ، جان بسر خواهد شد

بنگر که سپیده سر زده از سر کوه

چندی دگر آفتاب بر خواهد شد

ای شعر تو جان دردمند ایران

در آینه شعر تو تصویر زمان

هر چند سروده ای به قدر سد سال

سد سال دگر نیز سُرایامیمان!

شب ماند و ز بامداد نوید شدیم

یکباره نظاره گر به خورشید شدیم

عمری دل ما به نبض شعر تو تپید

با آمدن تو غرق امید شدیم

شعرم فوران رنج و فریاد من است

آزادی داد، بود و بنیاد من است

ورزانکه بگویند دلیرم در شعر

گویم که همی امید استاد من است

*

یادبود شب شعر و دیدار مهدی اخوان ثالث

پاریس، پانزدهم تیرماه ۱۳۶۹

ششم ژوئیه ۱۹۹۰

نعمت آزرم

برای بازنمایی تصویری کلی از حرکت شعری اخوان، می توان کارنامه شاعریش را با ترسیم دایره ئی بر صفحه ای نشان داد. در این تصویر فرضی، شاعر، خود سر ثابت پرگار و مرکز دایره است. و سر دیگر پرگار، پائین صفحه، عمود به مرکز

و نقطه آغاز حرکت است. این نقطه آغاز، « اوظون » است نخستین دفتر شعر اخوان. دایره از این نقطه، از چپ به راست رسم میشود. و نقطه اوج کامل شدن نیم دایره چپ « از این اوستا » است عمود بر « اوظون ». و در این فاصله صمودی به ترتیب « مصیقتان » و « آخر شاهنامه » قرار دارند. نیم دایره دوم، فاصله نزولی « از این اوستا » است تا « ای کهن بوم و پر بوست دارم » که چسبیده به « اوظون » و در این نیم دایره « شکاو » و « در حیاط کوچک پائیز بر زندان »، « زندگی میگوید اما باید زیست »، « بوزخ اما سرود » به ترتیب قرار میگیرند.

به تعبیری دیگر شعر اخوان رودبار خروشان است که از دامنه « بینا لود » خراسان جاری میشود. به « یوش » می رسد. آهنگ و رفتاری نو می یابد. سرزمینهای بکر و دره های دلننگ را درمی نوردد و پس از بوری بلند، سرانجام به « قوس » بازمی رسد و همراه « گنجف » روده تصویرها و زمزمه های روزگاران را بر ذهن تشنه دشتهای دور دست جاری میکند. تا بنرهای تازه برویند.

و حرف آخر اینکه من مرگ اخوان را باور ندارم. اگرچه سالی از آن گذشته باشد. همین دیروز بود که در فرودگاه پاریس پیشوازش کردیم. چهارم ژوئیه ۱۹۹۰. و ای که این دهسال بیش از چهل سال بر او گذشته بود! از ترکیب زیبای فروریخته چهره اش، تنها چشمهای سخنگو و الماس نگاهش حضورش را اعلام می کردند. پیش از آمدنش به پاریس در صحبت های تلفنی از انگلیس و سوئد با من از ضعیف شدن فوق العاده اش گفته بود و با همان لهجه اصیل خراسانی چند بار تاکید کرده بود که: « عزیز جان، مو و گه بیینی نمیشنسی، و زخم همش چل کیلو رفته » و من باورم نمیشد تا دیدمش و... با اینهمه در شب پرشکوه شعرش در پاریس نشان داد که توانائی روحی و قدرت شخصیت تا چه اندازه می تواند ناتوانی و بیماری تن را جبران کند. باری اکنون که می خواهم این یادگزارئی را به پایان ببرم، در پرتو خورشید شامگاهی پاریس، در اطاق کارم، باغ آرامگاه فریوسی، پیش چشمانم شکفته است. و در هاله بنفش شامگاهان توس، پرهیب اخوان را می بینم که به احترام در برابر پارگاه فریوسی ایستاده و با او شکایت زمانه را به نجوا حکایت می کند. گوئی صدایش را می شنوم که دادخواست نوران را عرضه می دارد و از فریوسی می پرسد:

« مگر دیگر فروغ ایزدی آنر مقدس نیست؟

مگر آن هفت انوشه خوابشان بس نیست؟

زمین گندید آیا بر فراز آسمان کس نیست؟

گنسته است زنجیر هزار اهریمنی ترزانکه دریند

دماوند است!

پشوتن مرده است آیا؟

و برف جاودان بارنده سام گُرد را سنگ سیاهی کرده

است آیا؟

برگویی به ما که حال میهن چون است

با این همه لطمه شاد یا محزون است

گر او ز فراق ما ندارد باکی

ما را ز فراق او دلی پرخون است

برگردان به فارسی: باقر باشاد

نودان فرصت

روزهای سختی در پیش است.
در آفاق

انگار دیگر هیچ فرصتی نیست.

هرچه زود

بند کفش هایت را باید ببندی

و سگ ها را تا میدان رژه پس برانی.

طوفان ماهیهایی برکه را بی جان میکند.

آتش در خرمن ها جرقه می زند.

چشمهایت در مه میبینند:

در آفاق

انگار دیگر هیچ فرصتی نیست.

پیش رویت

عشاق در خاک فرو می روند

خاک در خود میکشد موهای پریشان نشان را

دهانشان را می بندد

و به سکوت وامی داردشان.

خاک مرگ عشاق را نظاره می کند.

و پس از دیرگرفتن شان

برای وداع آماده است.

به پیرامون نگاه مکن.

بند کفش هایت را گره زن.

سگ ها را بگیرزان.

ماهی ها را به دریا بسپار.

خرمن را خاموش کن!

روزهای سختی در پیش است.

پائیز

مریم غفاری (وزیری تبار)

خانه از ساقه مریم کن و بام از گل سرخ

پرده از بید بیاویز و از آلاله چراغ

طرح باغی بزَن از چهره پائیز به بوم

رنگ سبزی بزَن از خرمن کاج به باغ

عشق را «گرچه تک افتاده» گل مردابی ست

به تماشای دل خالی خود مهمان کن

آتشی از دل خونین شقایق بفرود

شب بی برگی و ساز، از قدمش تابان کن

گو: بَرِوایِ مه خاکستریِ سرد و غلیظ

خانه ام زنده به نور است و کلاه خورشید

باد را گو: که پریشان نکند کاکل سرو

برف را گو: منشین بر سر بی طاقت بید

سایه گستر به بر و بام من این ابر سیاه؟

ترکنازی به حریم حرم معبد خاک،

گرچه در مذهب ویرانگر پائیز رواست

خانه از حرمت سجاده گل پابرجاست

بوم نقاشی

راه.

راه.

راه تاریک شبگاه.

روح اشباح و اوهام جانگاه.

راه. راه.

نور آینه ی صبح؛

روشنی، روشنا، روشنائی،

پرتو راز بی انتهای.

آسمان وافق - آبی و سرخ.

تپه ها، بره ها، دشت ها - سبز.

مزرع گرم گندم - طلایی.

موج رنگین دریای گل ها

گشت و پرواز مرغان صحرا.

راه. راه.

وه، که زیباترین صحنه دریاست.

این کبود درخشان، دل ماست،

در تپش های دلگیر و دلخواه.

راه. راه.

تیرها، سیم های خبر بر،

می نوند از پی یکدگر، راه و بیراه

کلبه ها، کومه ها خواب و بیدار.

گاهی از گوشه ای چشمک نور.

اندکی نور،

جنگل کاج و سرو و سپیدار

سایبان های سرسبز دیدار

نختری می بود همراه باد ...

وان پسر بچه پابرهته،

می زند داد:

آی ریواس، ریواس

چیده ام تازه از دامن کوه.

آی ریواس، ریواس

ریشه زندگی می فروشم.

می کند التماس

می دهد تکیه بر خرمن کاه ...

راه. راه.

نیم روزان و خورشید سوزان.

خارها - زخم زرد بیابان.

کوه ها - عقده های دل خاک

سرکشیده بر افلاک.

کوه سرکش شود عقده که گاه.

راه. راه.

راه پر پیچ پندار.

بر مدار زمین،

روی این

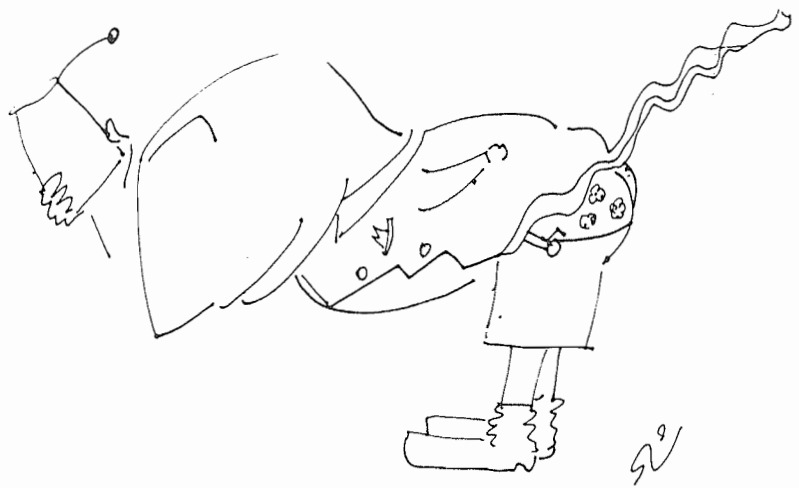
طرفه طومار،

طرح تاریخ انسان -

جنگ ها، جنگ ها.

ننگ و نیرنگ ها.

قصرها.



اخلاق الرجال (پرده دوم)

بهرروز امین

ناچار به تکرار هستم که من، یعنی نویسنده کمترین این یادداشتها، نه تنها طنزنویس نیستم بلکه جان به جان من هم که بکنی، بخت النصر زمانه ام. شیرین ترین لطیفه های دنیا را آنقدر جدی تعریف میکنم که آدم به راستی گریه اش میگیرد. با این التماس دعا، نمونه هایی را که از تاریخ خودمان دست چین کرده ام، برایستان بازگو میکنم. چون طنزنویس نیستم، قصدم خندانن شما نیست و از آن طرف، چون همه ما هزار و یک بدبختی داریم، دل نازکم راضی نمیشود که خیلی هم جدی بنویسم. به قول اسماعیل جان خونی، باری!

در باب عطوفت :

چون آدم عالم و سخن دانی نیستم، بهتر دیدم که به جای سخن پراکنی صد تا یک غاز درباره تعریف عطوفت در نظر این یا آن عالم ربانی و غیر ربانی و یا چند تا نقل قول مربوط و نامربوط از شماری از بزرگان دیگر، برایتان نمونه بیاورم از تاریخ خودمان، که هم معنی عطوفت و مهربانی را شیرینم کنم و هم اینکه خودم در دسر زیادی نکشم. با این همه در محضر یکی از اساتید زبان شناس بودم از دهن کج گرفته ام در رفت و از ایشان خواستم ریشه لغوی عطوفت را برای من و شما توضیح بدهند. استاد فرمودند که در یکی از نسخ خیلی قدیمی کتاب «الظهر من الشمس»، نوشته «قیس ابن سهروردی» که در زمان خلافت مردان بن شریزه می زیسته، عطوفت را به ضم ع و با ت نوشته اند، عطوفت که من، بر این باورم که این کلمه در اصل عشفونت بوده باشد که در اثر مرور زمان و یا بی توجهی نسخه بردار، به آن صورت درآمد است. عشفونت، از ریشه نفت می آید، یعنی هر آن چیزی که بوی نفت بدهد. از استاد خواستیم که برای فهم خوانندگان ما که مثل خود ما، حداکثر شش کلاس سواد دارند، مثالی بزنند که منظورشان را بهتر درک کنیم و استاد بدون تأخیر فرمودند، چلوکباب... دیدیم که کار دارد. بیخ پیدا می کند... دست استاد را بوسیدیم و مرخص شدیم. به خودمان گفتیم که ما رگ رویش خودمان دارد یواش یواش از یامان میرود، منشاء و ریشه عطوفت هم، رویش، باری کجا بودیم؟

رو، این مبحث ادب، مبحثی نیست که با بالا رفتن سن اهمیت خود را از دست بدهد. خلاصه، برای یک لحظه، خودتان را به جای مرحوم اعتمادالسلطنه بگذارید و به سال ۱۳۰۲ هجری برگردید که دارید شانه به شانه مرحوم امین السلطان، نخست وزیر قبل و بعد از مشروطه، قدم می زنید، در همین موقع، جهانشاه خان سرتیپ سواره افشار خمسه از راه میرسد و سلام می کند، امین السلطان که اگر مرحوم عباس آقا نبود، می توانست بسیار بیشتر خدمت گزاری کند، بدون مقدمه میگوید:

« زن ... پدر سوخته، اسیت خوب... نقره ساخته ای بسیار خوب، خراسان خدمت کرده ای، آفرین، اما بی خود در تهران معطلی چرا؟ و با نایب السلطنه مادر... که فلان تو فلان زن او، فلان زن او به فلان زن تو، فضله تو بکله پدر او و فضله او بکله پدر تو! مراوده میکنی؟ زن هر دورا ... ای خدا! ای دادا ای فریادا! نایب السلطنه مادر ... از من چه میخواهد؟ حالا بتو میگویم راحت را بکش، برو، والا زنت را به خر میکشم...» (۳)

حال اعتمادالسلطنه را مجسم کنید! یک جفت یا داشت، یک جفت دیگر هم قرض میگیرد و نفس نفس زنان خودش را میرساند خدمت ظل السلطان که از بی ادبی امین السلطان شکایت کند چون هرچه باشد وزیر عزیز است ولی ادب عزیزتر. با هم گلی صحبت می کنند. «بعد وضو گرفتند و نماز خواندند». بعد از نماز، اعتمادالسلطنه مشاهده میکند که ظل السلطان بخودش می پیچد ولی از جایش تکان نمی خورد. کمی نگران میشود، و در همین حین «پیش خدمتی گلدان در دست» وارد شد. «دکمه شلوار را در حضور من باز کردند، پیش خدمت باشی که ابراهیم خان موسوم است، احلیل [مبارک] شاهزاده را گرفته و در گلدان نهادند، شاهزاده اندر کردند». برای اینکه خواندن نماز بعدی با مسائل شرعی مواجه نشود «همان پیشخدمت باشی آب ریخت، طهارت گرفته...» (۴)

اعتمادالسلطنه که با کنجکاوی تمام ناظر جریان بود، اذن خروج میگیرد که برود خدمت شاه و از دست امین السلطان و ظل السلطان هر دو شکایت کند. این طوری که نمیشود. می بیند که سفره ای پهن است و می خواهند نهار نوش جان کنند. در این بین ملیجک ادرارش میگیرد. «گلدان نقره مخصوص همایونی که در آن انداز می فرمایند را آوردند. با دست مبارک، آلت [نامبارک] ملیجک را بیرون آوردند، میان گلدان گذاشت که بشاشد» (۵). اعتمادالسلطنه سرخورده و ناامید می خواهد از قصر فرار کرده به حسن آباد برگردد که «سه نفر نوکر و یک کنیز را «چوب بزند» مدتی بود می خواستم اینها را بزنم، امروز مجال کردم» (۶). ولی شاه میگوید، بمان با تو فرمایش داریم و ادامه میدهد که دیشب خواب غریبی دیدم، «دیدم که تو در حضور من نشسته ای و روزنامه می خوانی و من میل کردم با تو جماع بکنم»، اعتمادالسلطنه می خواهد زبان باز بکند و بگوید، آن دفعه که در حضور و زدا بلکه سفر... که شاه حرفش را قطع می کند، «دیدم مثل زنها فرج باز داری و از آن طرف هم

خیالی برای من آمد که باید فردا صبح نماز بخوانم»، با خودم گفتم که نماز را پس فردا هم میشود خواند، این بود که «بالاخره با تو جماع کردم» و بیچاره اعتمادالسلطنه... «عرض کردم که تعبیر این خواب خیلی بزرگ است ... میخواهید بمن التفاتی بکنید بازهم موانع پیدا میشود...» (۷)

اعتمادالسلطنه اجازه مرخصی می گیرد و سلانه سلانه به طرف حسن آباد راه می افتد. و دانم در این فکر است که اگر شاه به راستی بخواد به او «التفات» بکند چه باید کرد؛ و در همین افکار غوطه ور است که در بین راه به عبدالله خان امین الدوله می رسد. سلام و علیکی میکنند و اعتماد السلطنه می گوید، عبدالله خان خیلی گرفته و پکر،

آورده اند که امیر آخور که یکی از مفت خوران دربار ناصرالدین شاه بود. رعیتی را به قصد کشت می زد. چرایش را نمی دانیم ولی این را می دانیم که چه بسیار مواردی که چرائی هم نداشت. بیکر نیمه جان شخص مضروب را بر روی خر انداخته، خدمت شاه آوردند. شاه برآشفتم، رو ترش کرد و با حالت کسالت و عصبانیت به طوری که دندان های مبارک به هم می خوردند از باغ سلطنت آباد عبور کرده، به شهر آمدند. شاه ایران زمین که همین جدو بی خودی شاه شاهان و ظل الله تمیشو! فردای همان روز آقای امیرآخور را به دربار معدلت مدار احضار فرمودند. امیرآخور با ترس و لرز در حالیکه مثل همان رعیت نیمه جان شده بود به دربار رفت. شاه با عاطفه و مهربان «نویست و ده تومان دیه» ضرب شخص مضروب ... را گرفته ... از علو همت که دارند، پنجاه تومان به مضروب دادند و یک صد و شصت تومان خود نوش جان فرمودند (۱). سیزده سال از این ماجرا گذشت. پسر یکی از مجتهدین بنام تهران، همراه یکی از دوستانش به بهجت آباد میروند و «عرق زیادی صرف نموده ... و هنوز معلوم نیست بچه صحت» مجتهد زاده با طیانچه، کالسکه چی دوستش را می کشد. بعضی ها میگویند «خوشگل بوده، خواسته با او لواط کند، کشته»، بعضی میگویند «آخوند مست بوده میلی به تیراندازی کرده، قتل بخطائی از او سرزده»، بهر رو، آخوند مجتهدزاده به گبرهای بهجت آباد پول میدهند که جسد را دفن کنند و خودشان سلانه سلانه به شهر بازمی گردند. از آنطرف، ورثه مقتول با پی گیری، بالاخره از جریان مواقع خبردار میشوند و نیش قبر کرده و «در سر راه شاه عرض میکنند». اعلیحضرت دستور می دهند دوست مجتهدزاده را گرفته، حبس کنند «پانصد تومان از او گرفته به ورثه مقتول دادند. حالا شاه ادعای پنجهزار تومان از برای خودش می کند» ولی از ترس پدر، به آخوند قاتل نگفتند بالای چشمهای ابروست و اورا «ابدأ تنبیه نکردند» (۲).

در باب ادب :

اگر پدر و مادر دارید که لابد تا بحال چندین بار پیش آمده است که به فرزند خود گفته اید که «بچه عزیز است ولی ادب، عزیزتر...». یا اگر هم، بچه ندارید خودتان بچه اید و یا کارهای بچه گانه می کنید، لابد به شما گفته اند که «ادب داشته باش». بهر

بهره‌برداران و صاحبان سکه‌ها را به ...
 و این سکه‌ها را در تمام نقاط ...
 و این سکه‌ها را در تمام نقاط ...

و این سکه‌ها را در تمام نقاط ...
 و این سکه‌ها را در تمام نقاط ...
 و این سکه‌ها را در تمام نقاط ...

و این سکه‌ها را در تمام نقاط ...
 و این سکه‌ها را در تمام نقاط ...
 و این سکه‌ها را در تمام نقاط ...

و این سکه‌ها را در تمام نقاط ...
 و این سکه‌ها را در تمام نقاط ...
 و این سکه‌ها را در تمام نقاط ...

و این سکه‌ها را در تمام نقاط ...
 و این سکه‌ها را در تمام نقاط ...
 و این سکه‌ها را در تمام نقاط ...

و این سکه‌ها را در تمام نقاط ...
 و این سکه‌ها را در تمام نقاط ...
 و این سکه‌ها را در تمام نقاط ...

و این سکه‌ها را در تمام نقاط ...
 و این سکه‌ها را در تمام نقاط ...
 و این سکه‌ها را در تمام نقاط ...

و این سکه‌ها را در تمام نقاط ...
 و این سکه‌ها را در تمام نقاط ...
 و این سکه‌ها را در تمام نقاط ...

و این سکه‌ها را در تمام نقاط ...
 و این سکه‌ها را در تمام نقاط ...
 و این سکه‌ها را در تمام نقاط ...

و این سکه‌ها را در تمام نقاط ...
 و این سکه‌ها را در تمام نقاط ...
 و این سکه‌ها را در تمام نقاط ...

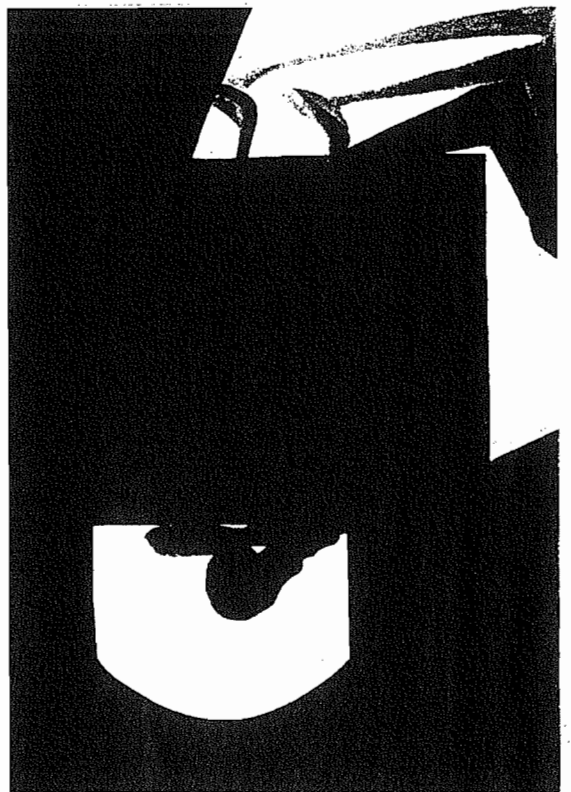
و این سکه‌ها را در تمام نقاط ...
 و این سکه‌ها را در تمام نقاط ...
 و این سکه‌ها را در تمام نقاط ...

گزینه‌های

پایه اول

- (۱۰۰۰۰۰)
- ۸۸۱ - ۱۰۰۰۰۰۰
- (۱۰۰۰۰۰۰)
- ۱۰۰۰۰۰۰
- ۱۰۰۰۰۰۰

کتابخانه



دنیای حقیقتی یافت نمی شود. پرسناژی بی سایه روشن که از یک مرحله تپ سازی فراتر نمی رود، چرا که سراسر دنائت است و هیچ تضادی ترکیب یک بعدی شخصیتش را تکامل نمی بخشد.

چاشنی رمان که محتوای سیاسی - اجتماعی آن سایر مضامین را تحت الشعاع قرار می دهد، تب داغ خاطر خواهی اسدالله خان و جهان خانم، دختر دلربای میرزا، شخصیت زاهد و کله شق رمان است. «با اینکه بعدها کم و بیش بگوش خیلی ها رسید، اسدالله خان و جهان خانم، دختر بیست و دو ساله، میرزا ساعتی را با هم در خلوت گذرانده اند، ولی بندرت کسی آنرا بر زبان آورد».

جهان خانم اما، پس از آنکه با به خطر افکندن آبروی خود و خانواده اش با اسدالله خان خلوت می کند، سرانجام او را از خود می راند. واکنشی سنووال برانگیز که یکی از کره های ساختاری طرح و توطئه رمان است.

بطور کلی خاکسار در مورد «ساخت» رمان قفس طوطی جهان خانم موفق است. سکانس بعدی عوامل ساختی، از جمله کره خوردن رابطه لطیف و حتی شخصیت های اصلی با رویدادهای خشونت آمیز شهر، در رابطه با دیدگاه نویسنده است که رخ داده های سیاسی و موفقیت های اجتماعی را سرنوشت ساز و زندگی خصوصی تک تک مردم را پی آمد آن می داند. و این نظرگاه ملموس زمانه ماست.

میلان کوندرا در گفتگو از رمان «دائرسنی» کافکا می پرسد «در دنیایی که جبر بیرونی چنان خرد کننده است که دیگر انگیزه های درونی وزنی ندارند، انسان چه امکاناتی در اختیار دارد؟»

فشار خردکننده استعمارزدگی اواخر دهه ۲۰ نیز شخصیت های رمان خاکسار را در چنان تنگنایی قرار می دهد که سرانجام ناگزیر تن به فاجعه می دهند.

در سوخته زار در داغ ترین فصل سال کششی غریزی و رویداد های هوس آلود با عواقب قتل ناچوانمردانه یک کارگر دردم می آمیزد و کره اصلی معمای رمان را پی می ریزد. رمان قفس طوطی جهان خانم، قصه تابستان خونین سوخته زار، روایت بدفرجامی روابط ناشی از نظام ناموزون و حاکمیت آن نه تنها بر زندگی اجتماعی که بر سرنوشت فردی مردمان یک شهر است.

□□□

در پی دگرگونی فن ادبیات داستانی در قرن اخیر، شخصیت پردازی معنای ویژه یافته، تا آنجا که طرح و توطئه رمان با در نظر گرفتن ویژگیهای رونی قهرمانان و زیر نفوذ آن خلق می شود. خواننده نیز ناگزیر برای درک روشن رویدادها، آنرا از دیدگاه قهرمانان ارزیابی می کند.

در ادبیات داستانی نوین پیچیدگیهای روانشناختی از عوامل ساختاری رمان بحساب می آید. بگفته لوکاج، رمان نویس با شخصیت متشتت سروکار دارد. شخصیتی که بحران بر او حاکم است. کره اصلی میان شخصیت و بحران و رابطه تنگاتنگ این دو است که به دنیای درونی رمان رنگ واقعیت می زند و آنرا ملموس میسازد. آنجا که نویسنده از آدمهای رمان، مشتتی تصویر یک بعدی ارائه می دهد رویدادها نیز به تاش های رنگ پریده مبدل می شوند و ناچار هویت ادبی رمان به مخاطره می افتد.

نویسندگان رمانهای «شهادت دهنده» از آن دست که اخیراً در ایران بسیار منتشر شده و خواننده را در جریان رویدادها قرار می دهد اما کمتر به ابعاد شخصیت قهرمانان و کندوکاو روانی آنان می پردازند.

در رمان قفس طوطی جهان خانم که بر زاویه دید «دانای کل» مبتنی است، نویسنده برای بیان حالات درونی و افکار بعضی از شخصیت ها «واقع گرای» را رها کرده به روایت تدامی های ذهنی، خاطره ها و روایات آن می پردازد. شیوه ای درخور دیدگاه «دانای کل» که گاه در میان خوابها و تخیلات به مارکز

نزدیک می شود. با این حال شخصیت پردازی یکدست نیست و نظرگاه «دانای کل» به موشکافی در ذهنیات برخی از قهرمانان محدود می شود.

خواننده در تعقیب آدمهای متعدد رمان غالباً از نظرگاه آنان بی خبر می ماند و به انگیزه هایشان پی نمی برد. درحالیکه با توصیف دنیای رنگین روایات «دنیارو»، یکی از آدمهای حاشیه ای رمان، به جهان ذهنی او پای می گذاریم: «طولی نکشید که برادر نومه هم مرد ... دنیارو از این اتفاق چنان ترسید که تا مدتی جرات نمی کرد پلک روی هم بگذارد. وقتی هم می خوابید مواظب بود روایات قرمز و زردش را پس بزند» از افکار و دیدگاههای جهان خانم، شخصیت اصلی زن رمان بی خبر می مانیم. از نخستین فصلها تنها حرکات و اطوار و لوندیهای اوست که آتش به جان اسدالله خان می زند: «توی دلش گفت از پشت پدرم نباشم اگه امشبو به زبیر نکشم». نویسنده نوعی اروتیسم را که با غمزه و اطواری خاص همراه است و بمثابة زبانی رفتاری از تمایلات زنان نسبت به مردان خبر می دهد استادانه تصویر کرده است. اما خواننده چنان از ضمیر جهان خانم و نحوه احساسات، استدلال، عواطف و شدت تمایلاتش بی خبر است که

آنگاه که ناگهان به همه سنت ها پشت پا می زند و تنها به گزینه تسلیم می شود، شگفت زده برجای می ماند. نویسنده در مورد زنان نقش «دانای کل» را وامی نهد و با گزارش دوربین وار تنها زن آزاده رمان را که نقشی ساختاری دارد، از بیرون تصویر می کند. از این رو طرح روابط و واکنش ها بر دترمینیسم مبتنی است - نظریه ای که بر اساس آن اعمال و رفتار انسانی بوسیله نیروهای خارج از اراده وی تعیین می شود - درحالیکه به اعتقاد فروید در زندگی روانی هیچ پدیده ای تصادفی و بدون علت نیست.

□□□

رمان «قفس طوطی جهان خانم»، از نقل مجموعه رویدادها فراتر می رود. خانواده جاتعلی کارگر شرکت نفت در فضای اعتصابات، انقلابیگری، کینه به انگلیس ها، تهیدستی و سرانجام غم فرزندان واقعیت می یابد و آثار استعمار، ناچاری، سرخوردگی، ترس و زودباوری و سرانجام فروریختن دنیای ساده کوچکی از محورهای اصلی مضمون رمان است.

در این رمان تصاویر اشیاء، چشم اندازها، ویژگیهای اقلیمی با رفتارها و حالت ها هماهنگی نزدیک دارد و در القای فضا با دقت بکار رفته اند. گرایش واژه های بومی و انگلیسی به ماچرا رنگ واقعیت می زند و به گفتگوها جان می بخشد. با اینحال گذشته گرایی از سوی نویسنده ای که دستمایه های فراوان در روال زندگی خارج از کشور و خیل ایرانیان برون مرزی در اختیار دارد شگفت انگیز است.

سرزمین سوزان جنوب یا ویژگیهای اقلیمی، مردمی و واقعیت های سمبلیک خود بازتابی هرچه وسیعتر در ادبیات داستانی ایران یافته و در گذشته نویسندگانی چو احمد محمود، ناصر تقوایی، ابراهیم گلستان این محیط پرتضاد و متلاطم را استادانه تصویر کرده اند. اخیراً نیز محمدرضا صفدری در مجموعه داستان سیاستپو و محمدبهارلو در سالهای عقب فضاى دردمند جنوب را بازآفریده و گذشته آنرا بازنگفته اند.

روشن است که نویسندگان داخل کشور در فضایی کنونی که بیان صریح و کند و کاو مسائل اجتماعی سیاسی، تنها در مورد دوران پیش از انقلاب امکان پذیر است به گذشته نگری روی آورده اند، اما محدودیت نقش رمان به شهادت رویدادها و چشم بستن به رویدادهای اکنون، آنجا که دست و زبان را بندی نیست شگفت آور است.

چهارمین سیر

دانش را در دلم

♦

دل داعنیده رانامم

گت آف سیده رانامم

دست تقدیرارو دورم کرد

گل از شاخ چیده رانامم

میں حق با منم اعتباری نیست

جنس از آن حسیده رانامم

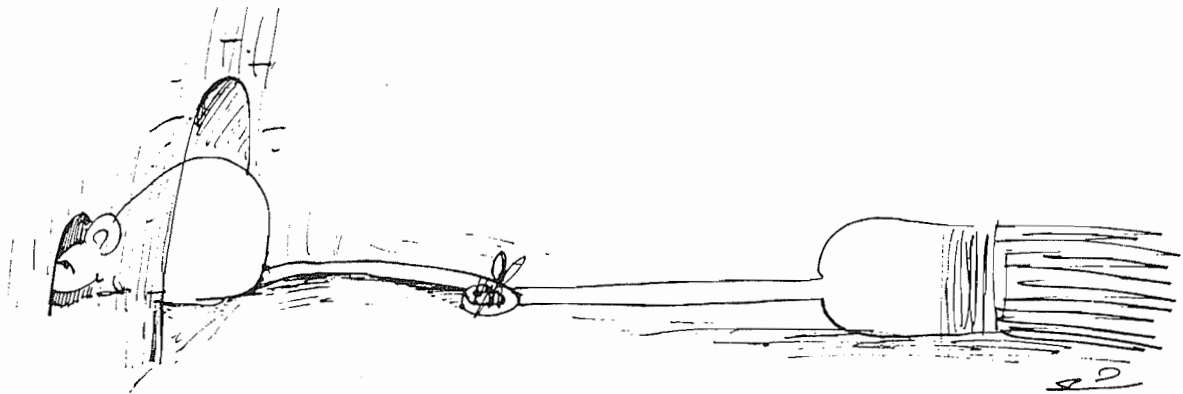
دست پامیرم به چون بکر

صد رخون طغی رانامم

چهارمین سیر

چگونه می توان ایرانی بود

درماه سپتامبربه دعوت «انجمن بهروز» درپاریس و با حضورتعداد قابل توجهی از ایرانیان مقیم این شهر، دکتراحسان یارشاطر درباره اینکه چگونه می توان ایرانی بود، سخنرانی کرد. دکتراحسان یارشاطر، که نامی آشنا برای فرهنگ و زبان و پژوهشگران ایرانی و خارجی است، درسسخنرانی نه چندان طولانی خود، با زبانی ساده و صمیمی، ویژگی های فرهنگ ایران و ایرانی را توضیح داد و برضرورت آگاهی به زبان فارسی وتاریخ ایران، به عنوان دووجه مهم ایرانی بودن، تاکید نمود.



۸ متی

کیورث حبیب زاده

چندین سال پیش بچه منو به شخصی به اسم آقا متی یا همون آقا مرتضی از تو حوض آب کشید بیرون و از مرگ حتمی نجات داد. ما هم بخاطر همین قضیه کلی از آقا متی ممنون بودیم و حسابی بقول بر و بچه ها تحویلش می گرفتیم. بهرحال روز و روزگاری شد که تقدیر مارو کشوند خارج و دیگه آقا متی رو ندیدیم ولی خب شرط مرورت نبود که نجات چون بچه مون رو فراموش کنیم و با آقا متی رابطه ی نداشته باشیم. بنابراین مرتب برآش نامه می نوشتیم و قسمش می دادیم که اگه به وقت چیزی احتیاج داشت حتما به ما بگه. خب اون بیچاره هم که آدم ساده ای بود هرچی لازم داشت می نوشت. به روز قطره نوالین میخواست، به روز قرص تاگامت به روز پرین چهارده تایی به روز ریش تراش برقی و به روز رادیو ترانزیستوری ۹ موج. اون بیچاره هیچوقت بفکر من نبود که از کجا باید پول خرید اینارو فراهم کنم. به هر شکلی بود به چندتایی شسواسش خریدیم و پست کردیم. اما قضایا به همین جا ختم نمیشد. در ماه یکی دو نفر رو می فرستاد و آدرس ما رو میداد که فلانی با من رفیقه اگه کمکی خواستید برید دنبال اون. حتی تلفن ما رو به همه میداد. به بار پلیس تلفن میکرد که به آقایی رو گرفتیم نمیتونه حرف بزنه تلفن شما رو داده، می رفتیم میدیدیم بله تلفن ما رو آقا متی داده. خلاصه چه دردسرتون بدم آقا متی حسابی با این کاراش ما رو میگذاشت سر کار. تا اینکه تو آخرین نامه اش نوشت روز فلان میریم دنبال ویزا و انشاءالله ماه بعد اون جا خدمت شما هستیم. خب گاو ما زانیده بود و آقا متی در حال اومدن بود. اما عیال میگفت: «بابا مگه به آدم چقدر میخورده و چقدر جا

میگیره؟». من بهش میگفتم: «فخری جون، جا و غذا مسئله ای نیست. میترسم مثل بقیه ما رو به پابندازی هم بکشه». اما فخری میگفت هرچی باشه اون بیچاره چون پسرمون رو نجات داده و ما مدیونش هستیم. بگذریم، بالاخره روز موعود رسید و ما رفتیم فرودگاه. چند نفری از در بیرون اومده بودن و با استقبال کنندگان رویوسی میکردند و چند نفری هم مثل کنه چسبیده بودن به مسافرها که: «آقا خاویار داری؟ خاویار داری؟». آخر یکیشون عصبانی شد داد زد: «تور وحتون ... آبروی مارو بردین...» و خلاصه دعوا شد و به کمی شلوغ پلوغ. تو این هیر و ویر، به دفعه چند تا پلیس مسلح ریختن وسط و همه رو متفرق کردن و اویسادن بالای سر یک چرخ حمل چمدون که نوتا چمدون و یک ساک روش بود. من و همه آدمهایی که اونجا بودن متوجه شدیم که پلیس به بمب شکش برده بخصوص که هیچکس هم نیومد بگه این ساکها مال منه. واسه همین همه فوراً دررفتن و من رفتم پشت به ستون موضع گرفتم. همین موقع دیدم از به طرف دیگه نوتا پلیس به بابائی رو دارن کشون کشون میانن بطرف ما. خوب که نگاه کردم رنگم پرید. دیدم آقا متی خودمونه. رفتم جلو گفتم: «چی شده آقا متی؟» گفت: «آقارحیم تو خدا بگو اینا ولم کنند.» گفتم: «مگه چی شده؟» گفت: «نمیتونم بگم، حالا آقا متی مثل مار بخودش می پیچه و پلیس ها هم مرتب میکنن.» این چمدونا مال توست» به آقا مرتضی گفتم: «این میگن این چمدونا مال توست؟» گفت: «آره بابا بگو ولم کنن.» گفتم: «آره چمدونا مال اینه» پلیس ها گفتند: «چرا چمدونش رو این جا ول کرده و با سرعت فرار کرده؟» آقا مرتضی گفت: «بابا، آخه چه جور ی بگم من دارم خودمو خراب می کنم من دنبال مستراح میگردم». دردسرتون ندیم، یک پلیس با آقا متی رفت مستراح و بقیه چمدونا رو بازرسی کردن. تو این بازرسی ها همه چیز ریخت بهم و چند دقیقه بعد، آقا متی شنکول و سرحال اومد. وقتی کارمون با پلیس ها تموم شد و اومدیم تو سالن، آقا متی پرید منو بغل کرد و تند تند شروع کرد به ماچ مالی کردن. حالا من مونده بودم که

کنترل بدید.»

فرانکفورت

● کلمه کار در این واژه است و این واژه در لغت معنی ...
در این واژه که در لغت معنی ...
در این واژه که در لغت معنی ...
در این واژه که در لغت معنی ...
در این واژه که در لغت معنی ...
در این واژه که در لغت معنی ...
در این واژه که در لغت معنی ...
در این واژه که در لغت معنی ...

● کلمه کار در این واژه است و این واژه در لغت معنی ...
در این واژه که در لغت معنی ...
در این واژه که در لغت معنی ...
در این واژه که در لغت معنی ...
در این واژه که در لغت معنی ...
در این واژه که در لغت معنی ...
در این واژه که در لغت معنی ...
در این واژه که در لغت معنی ...

چگونه ، اجابت اکتیویستی

۱۸ شهریور ۱۳۵۸

● در این واژه که در لغت معنی ...
در این واژه که در لغت معنی ...
در این واژه که در لغت معنی ...
در این واژه که در لغت معنی ...
در این واژه که در لغت معنی ...
در این واژه که در لغت معنی ...
در این واژه که در لغت معنی ...
در این واژه که در لغت معنی ...

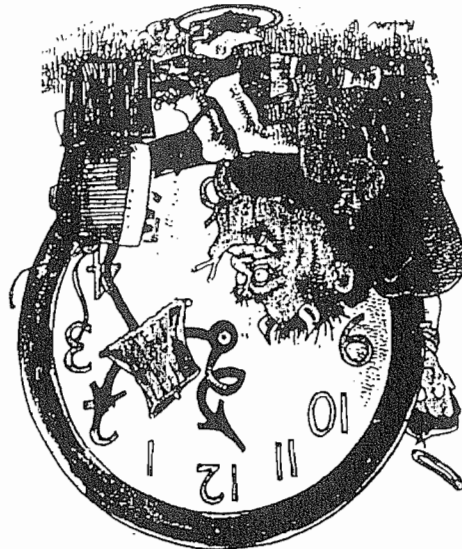
● در این واژه که در لغت معنی ...
در این واژه که در لغت معنی ...
در این واژه که در لغت معنی ...
در این واژه که در لغت معنی ...
در این واژه که در لغت معنی ...
در این واژه که در لغت معنی ...
در این واژه که در لغت معنی ...
در این واژه که در لغت معنی ...

● در این واژه که در لغت معنی ...
در این واژه که در لغت معنی ...
در این واژه که در لغت معنی ...
در این واژه که در لغت معنی ...
در این واژه که در لغت معنی ...
در این واژه که در لغت معنی ...
در این واژه که در لغت معنی ...
در این واژه که در لغت معنی ...

برگرفته از: ...

David Gimes (N.Y Times)

« تکرار کامل »
راهبانی می برای



● در این واژه که در لغت معنی ...
در این واژه که در لغت معنی ...
در این واژه که در لغت معنی ...
در این واژه که در لغت معنی ...
در این واژه که در لغت معنی ...
در این واژه که در لغت معنی ...
در این واژه که در لغت معنی ...
در این واژه که در لغت معنی ...

اجرای (دوره دوم)



گفتگو با داوود میر

نماینده جمعیت اسلامی

افغانستان و شورای نظار

آقای میر نماینده جمعیت اسلامی افغانستان خارج از کشور و نیز نماینده سیاسی و نظامی احمد شاه مسعود (رئیس شورای نظار) است. شورای نظار، در سیزده ایالت در مناطق شمالی و شرقی کابل مستقر، و جزئی از شورای هفتگانه افغانستان است. آقای داوود میر، سفرهای متعددی به کشورهای اروپایی و آمریکا (واشنگتن و کاخ سفید) داشته و دائماً به افغانستان بازمی‌گردد.

سارا روزبه

سارا روزبه: آقای میر! در ماه سپتامبر طی مذاکراتی که بین نوات های آمریکا و شوروی انجام گرفت، نو نوات قبول کردند هر نوع کمک نظامی به طرفین جنگ، یعنی نوات مرکزی کابل و مجاهدین را قطع کنند. البته میدانیم که این پیشنهاد جدیدی نبوده و لزوماً به تحولات اخیر شوروی مربوط نمی‌شده است. نوات آمریکا مدت‌ها این مسئله را مطرح کرده و به بحث گذاشته بود.

داوود میر: قبل از هر چیز باید توضیحی بدهم درباره «نگاتیو سیمتری» (Negative Symmetry) که ما به فارسی تحت اللفظی «قطع کمک های نوجانبه به دو قدرت متخاصم» ترجمه می‌کنیم. پس از خروج قشون سرخ از افغانستان، یعنی از قرارداد ژنو در سال ۱۹۸۸ تا به امروز، روس‌ها مستقیماً در نوات کابل حکومت می‌کردند و از طریق هوا و زمین هنوز هم کمک‌های نظامی خود را ادامه می‌دادند. این کمک‌ها حدود ۳۰۰ میلیون دلار در ماه تخمین زده شده است. کمک‌های آمریکا به افغانستان و مجاهدین هیچ‌گاه مستقیم نبوده و همیشه از طریق نو نوات انجام میگرفته است، یکی عربستان سعودی و یکی دیگر پاکستان. مقر آمریکائی‌ها و سیا در اسلام آباد بود و آمریکائی‌ها بر این نظر بوده‌اند که تنظیم‌های (احزاب) افراطی مجاهدین را کمک نکنند. این کمک‌ها بر پایه انتخاب سیاسی، ملیتی، نژادی و جغرافیایی صورت میگرفت. ولی کمک‌ها به شکل عادلانه در افغانستان تقسیم نمی‌شد. کنگره آمریکا گروه‌هایی را به عنوان کمیته‌های تحقیق در افغانستان تشکیل داد و به نتیجه رسید که آمریکائی‌ها در کمک خود اشتباه کرده‌اند و کمک به شکل درست انجام نمی‌گیرد. وقتی بود ناوقت، چون آمریکائی‌ها می‌خواستند خود را از قضیه افغانستان بیرون بکشند. مسئله، نگاتیو سیمتری در صورتی می‌توانست فعال باشد که روس‌ها به همان اندازه پیمان‌نامه کمک‌هایشان کم شود و

تعادلی بوجود بیاید. در ضمن در کابل سلاح و طیاره‌هایی وجود دارد که کابل می‌تواند چندین ماه دیگر هم مقاومت بکند. این را آمریکائی‌ها درک نمی‌کردند. در واقع کمک آمریکائی‌ها کمک روانی بود و در داخل افغانستان عملاً اهمیت فوق‌العاده‌ای نداشت. چرا که کمک‌ها به هر صورت بشکل دقیق به دست افغان‌ها نمی‌رسید و افرادی مثل اسماعیل خان و مسعود، کمک‌های شاید و باید را نمی‌گرفتند.

س. ر.: واضح است که پاکستان، عربستان سعودی و ایران هر کدام منافع خود را در نزدیکی با مجاهدین افغان دنبال کرده و می‌کنند. انتقادات بسیاری به ارتش و نوات پاکستان در رابطه با تقسیم کمک‌های آمریکا به گروه‌های افغانی مخالف نوات افغانستان مطرح شده است. اگر ممکن است از نقش قدرت‌های منطقه و اهداف آمریکا در این رابطه صحبت کنید.

د. م.: سیاست آمریکا باعث این شده که قدرت‌های منطقه بدبختانه تمامیت ارضی، اتحاد و استحکام افغانستان را در مد نظر نمی‌گیرند و انگیزه‌های سیاسی را منبع عملکرد خود در افغانستان قرار میدهند. البته آمریکا هدفش از پا درآوردن روسیه بود از طریق افغانستان، که به آن رسید. با حضور سیاسی آمریکا، خطر پیشروی روس‌ها در منطقه کمتر

می‌شد ولی حالا با خالی کردن میدان، کشورهای منطقه رل اساسی را بازی خواهند کرد. در یکی دو سال گذشته، در جنگ افغانستان یک جنگ مخفی هم بین کشورهای منطقه بوجود آمده است. مثلاً ایران دو میلیون از مهاجران افغانی را پناه داده و روابط بسیار حسنه‌ای با تنظیم‌های (گروه‌های) مجاهدین دارد. همچنین اختلاف بین ایران و عربستان سعودی است که هر کدام می‌خواهند کنترل ممالک اسلامی را داشته باشند. این باعث میشود که رقابت‌های سیاسی در رابطه با افغانستان بوجود بیاید. در عربستان دو سیاست عمل میکنند. یک سیاست رسمی عربستان سعودی است که کمک به مجاهدین افغانستان را تبلیغ می‌کند و یک سیاست عملی عربستان سعودی است که فقط اینکه چه کسی باید در افغانستان قدرت را در دست بگیرد، برایش مهم است. این مسائل به افغانستان صدمه می‌زند چون افغان‌ها فارسی زبان و پشتو زبان و اردو زبان هستند و مذهب شیعه و سنی وجود دارد. خدای ناخواسته اینها افغانستان را به لبنان تبدیل نکنند. آرزوی ما این نیست. برادرهای ایرانی انتخاب کرده‌اند که از غرب افغانستان یک

سازمان قوی جور بکنند و تعادل بین گروه‌های سنی و شیعه بوجود بیاورند و اگر احیاناً موفق نشوند امکان دارد که همراهی با نوات کمونیستی کابل برایشان بهتر باشد تا نواتی که طرفدار عربستان باشد.

س. ر.: ما در این یکسال شاهد مذاکرات مقامات شوروی و ایران و همینطور نوات مرکزی کابل و ایران بوده‌ایم. اصلاً میشود گفت که سیاست نوات ایران همسوتی بیشتری با سیاست شوروی داشته است. پیشنهاد نوات ایران تشکیل یک نوع نوات موت با حضور بخشی از عناصر نوات فعلی است. موضع شما در این باره چیست؟

د. م.: نوات اسلامی ایران باید ما را کمک کند. نمایندگان کابل سفرهایی به ایران کرده‌اند. دفتر طیاره آریانا را مسئولین ایران در آنجا افتتاح کردند. ولی بعضی از پیشنهادهای آقای ولایتی بشکلی پیش می‌روند که از نگاه سیاسی مشروعیتی برای ما ندارند. تمام مردم افغانستان از این نوات کابل نفرت دارند. و این گله‌ای است که ما از کشور دوست ایران بشکل آزادانه می‌کنیم و گله ناهقی نیست، گله‌ای که از شرایط واقعی افغانستان ناشی میشود.

س. ر.: عملاً بنظر می‌آید که نوات ایران بخاطر محدودیت‌های نافی از مشکلات داخلی کشور نتوانسته است سرمایه‌گزارهای مالی همپایه عربستان و پاکستان در افغانستان بکند. جدا از مسئله نزدیکی گروه‌های شیعه افغانستان با ایران، آقای ولایتی بتازگی مسئله فارسی زبانان را در منطقه مطرح کرده است؛ که البته تاجیکستان و فارسی زبانان در آنجا هستند. نظر شما چیست؟

د. م.: گروه‌هایی که اهل تشیع هستند و در مناطق مرکزی افغانستان حضور دارند، مثل حزب وحدت که در ایران تشکیل شد، از اقلیت‌های افغانستان هستند و مشکلی برای ما ندارند. چرا که روابط بسیار خوبی هم با مسعود دارند. اساساً ایران بر مسئله تشیع پافشاری می‌کند و مایل است که گروهی از شیعیان به همراه عناصری از نوات کابل و گروهی دیگر، نوات افغانستان را تشکیل دهند. (منظور از این گروهی دیگر، عناصر و دستجات نزدیک به حکمت یار است. حکمت یار که با نوات پاکستان روابط تنگاتنگ و همسوتی آشکاری دارد، حاضر نشد که در

مناطق مهم در پهنه جغرافیای افغانستان، اقتصاد و فرهنگ آن را در بر می گیرد. این مناطق شامل مناطق شمالی، شرقی، غربی و جنوبی است. هر یک از این مناطق دارای ویژگی‌های خاص خود است و نقش مهمی در توسعه و پیشرفت کشور ایفا می‌کند.

۱) مناطق شمالی: این مناطق شامل مناطق کوهستانی و سردسیر است. این مناطق دارای آب و هوای سرد و زمستان‌های طولانی است. این مناطق دارای منابع طبیعی فراوانی است که می‌تواند به توسعه اقتصادی و اجتماعی این مناطق کمک کند.

۲) مناطق شرقی: این مناطق شامل مناطق مرزی و کوهستانی است. این مناطق دارای آب و هوای نیمه‌خشک است. این مناطق دارای منابع طبیعی فراوانی است که می‌تواند به توسعه اقتصادی و اجتماعی این مناطق کمک کند.

۳) مناطق غربی: این مناطق شامل مناطق ساحلی و نیمه‌ساحلی است. این مناطق دارای آب و هوای معتدل است. این مناطق دارای منابع طبیعی فراوانی است که می‌تواند به توسعه اقتصادی و اجتماعی این مناطق کمک کند.

۴) مناطق جنوبی: این مناطق شامل مناطق گرمسیری و نیمه‌گرمسیری است. این مناطق دارای آب و هوای گرم و تابستان‌های طولانی است. این مناطق دارای منابع طبیعی فراوانی است که می‌تواند به توسعه اقتصادی و اجتماعی این مناطق کمک کند.

در مجموع، مناطق مهم در پهنه جغرافیای افغانستان دارای ویژگی‌های خاص خود است و نقش مهمی در توسعه و پیشرفت کشور ایفا می‌کند. بنابراین، توجه به این مناطق و سرمایه‌گذاری در این مناطق می‌تواند به توسعه و پیشرفت کشور کمک کند.

منابع: ...

۱) مناطق شمالی: این مناطق شامل مناطق کوهستانی و سردسیر است. این مناطق دارای آب و هوای سرد و زمستان‌های طولانی است. این مناطق دارای منابع طبیعی فراوانی است که می‌تواند به توسعه اقتصادی و اجتماعی این مناطق کمک کند.

۲) مناطق شرقی: این مناطق شامل مناطق مرزی و کوهستانی است. این مناطق دارای آب و هوای نیمه‌خشک است. این مناطق دارای منابع طبیعی فراوانی است که می‌تواند به توسعه اقتصادی و اجتماعی این مناطق کمک کند.

۳) مناطق غربی: این مناطق شامل مناطق ساحلی و نیمه‌ساحلی است. این مناطق دارای آب و هوای معتدل است. این مناطق دارای منابع طبیعی فراوانی است که می‌تواند به توسعه اقتصادی و اجتماعی این مناطق کمک کند.

۴) مناطق جنوبی: این مناطق شامل مناطق گرمسیری و نیمه‌گرمسیری است. این مناطق دارای آب و هوای گرم و تابستان‌های طولانی است. این مناطق دارای منابع طبیعی فراوانی است که می‌تواند به توسعه اقتصادی و اجتماعی این مناطق کمک کند.

در مجموع، مناطق مهم در پهنه جغرافیای افغانستان دارای ویژگی‌های خاص خود است و نقش مهمی در توسعه و پیشرفت کشور ایفا می‌کند. بنابراین، توجه به این مناطق و سرمایه‌گذاری در این مناطق می‌تواند به توسعه و پیشرفت کشور کمک کند.

۱) مناطق شمالی: این مناطق شامل مناطق کوهستانی و سردسیر است. این مناطق دارای آب و هوای سرد و زمستان‌های طولانی است. این مناطق دارای منابع طبیعی فراوانی است که می‌تواند به توسعه اقتصادی و اجتماعی این مناطق کمک کند.

۲) مناطق شرقی: این مناطق شامل مناطق مرزی و کوهستانی است. این مناطق دارای آب و هوای نیمه‌خشک است. این مناطق دارای منابع طبیعی فراوانی است که می‌تواند به توسعه اقتصادی و اجتماعی این مناطق کمک کند.

۳) مناطق غربی: این مناطق شامل مناطق ساحلی و نیمه‌ساحلی است. این مناطق دارای آب و هوای معتدل است. این مناطق دارای منابع طبیعی فراوانی است که می‌تواند به توسعه اقتصادی و اجتماعی این مناطق کمک کند.

۴) مناطق جنوبی: این مناطق شامل مناطق گرمسیری و نیمه‌گرمسیری است. این مناطق دارای آب و هوای گرم و تابستان‌های طولانی است. این مناطق دارای منابع طبیعی فراوانی است که می‌تواند به توسعه اقتصادی و اجتماعی این مناطق کمک کند.

در مجموع، مناطق مهم در پهنه جغرافیای افغانستان دارای ویژگی‌های خاص خود است و نقش مهمی در توسعه و پیشرفت کشور ایفا می‌کند. بنابراین، توجه به این مناطق و سرمایه‌گذاری در این مناطق می‌تواند به توسعه و پیشرفت کشور کمک کند.

روزنامه

منطقه

بیشتر بومیان

افغانستان در

برای نخستین بار در سینمای ایران - دو فیلمنامه به نامهای « در سرزمین خوشبختی » و « گمشده » - نوشته علی اصغر عسگریان ، فیلمساز ایرانی - هم زمان علاوه بر فارسی - به زبانهای انگلیسی ، فرانسه و آلمانی چاپ و منتشر میشود . این اقدام که حاصل مدت ها تلاش عسگریان و گروهی از مترجمین آلمانی و انگلیس با همکاری يك مؤسسه سینمایی آلمان و گروه فرهنگی - نمایشی «تارا» در آخن انجام یافته ، میتواند در هر چه بیشتر شناساندن ادبیات نمایشی ایران به جهانیان مؤثر باشد .

گروه نمایشی «تارا» در شهر آخن - آلمان ، مسئولیت نشر و چاپ فارسی آنرا به مدد انتشارات نوید « بهمه دارد .

عسگریان که آخرین فیلمش در ایران ، فیلم سینمایی « صف » بود - و تا کنون به نمایش در نیامده - چند سالی است که در آلمان بسر میبرد .

او در گروه نمایشی «تارا» به اتفاق جمعی از هنرمندان ایرانی به فعالیت نمایشی مشغول است که آخرین نمایش صحنه ای این گروه اجرای نمایشنامه « سلندر » نوشته بهرام بیضائی بود .

فیلمنامه « در سرزمین خوشبختی » که از مدتی پیش بدلیل موضوع و نوع پرداختش مورد بحث و گفتگوی عوامل سینمایی آلمان بود ، از زمینه ای عرفانی برخوردار است که به پیشنهاد تلویزیون آلمان متن آن بزبانهای دیگر به چاپ میرسد .

فیلمنامه « گمشده » به طور کلی به مسئله خارجی بودن توجه دارد و موضوعش حکایت از مرقعیت يك کودک تنهای ایرانی در شرایط غریب زندگی در آلمان دارد .

« گمشده » بواسطه موضوع و طرح تازه آن در عین حال در برگیرنده مسائل اجتماعی آلمان نیز می باشد و هم اکنون با انجام برآورد هزینه آن - به احتمال فراوان - بعنوان يك فیلم سینمایی ، به کارگردانی نویسنده آن (عسگریان) و با همکاری گروه فرهنگی - نمایشی «تارا» برای يك مؤسسه سینمایی آلمان ساخته خواهد شد .

فستیوال هنر ایران در آلمان

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی با همکاری شرکت بزرگ صنعتی «تیسن» آلمان برگزار کننده فستیوال هنر بزرگی در شهر بوسلورف آلمان بود. در این فستیوال مجرمه ای از هنرهای تجسمی، تئاتر، موسیقی محلی، نمایش صنایع دستی ایران و... با شرکت یکصد و پنجاه تن از هنرمندان ایرانی عرضه شد. روز سه شنبه دم سیتامیر این فستیوال توسط خاتمی، وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی افتتاح شد. جمعی از مخالفین رژیم جمهوری اسلامی و نیز نیروهای ترقیخواه آلمان در محل برگزاری فستیوال حاضر شدند و دست به اعتراض زدند. در این حرکت اعتراضی، به سوی وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی تخم مرغ گندیده پرتاب شد، و همراهان او، به ویژه عبدالقاسم خورشید، معاون هنری وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، آسیب دیدند.

دکتر هوشنگ الهیاری و «عشق من وین»

دکتر هوشنگ الهیاری (روانپزشک) که تا کنون ده ها فیلم سینمایی بلند و کوتاه ساخته است و جوایز متعددی از فستیوال های جهانی بدست آورده است، سرانجام «عشق من وین» را به روی پرده برد. در این فیلم - که به زندگی يك خانواده گریخته از ایران در وین پرداخته شده است - «فریون فرخزاد» نقش اصلی را ایفا می کند. دکتر الهیاری که این فیلم را به عنوان يك فیلم اتریشی به پانزدهمین فستیوال جهانی فیلم مونترال فرستاده است، از کارگردانان و فیلمسازان بنام ایرانی در اتریش است. نخستین فیلم سینمایی دکتر الهیاری فیلم «پازولینی مرگ خود را طراحی می کند» بود. که موقعیت چشمگیری نصیب این پزشک کارگردان کرد.



خبرهایی از ...

قصه خوانی و بحث و گفت و گو

به دعوت دفتر فرهنگی DAS KULTUR (BURO) در شهر برمن ، قسمی قاضی نور ونسیم خاکسار، در تاریخ دوم سپتامبر قصه خوانی و سخنرانی داشتند . ابتدا قسمی قاضی نوربرای جمعی از کودکان قصه خواند ، و بعد درنشستی دیگرنسیم خاکساره مقاله « گفت و گو در ادبیات » را که نگاهی به سه رمان « بوف کور » ، « چشمهایش » و « بره گمشده را می » بود ، خواند. قسمی قاضی نوردراین شب شعرنیزخواند . در پایان بحث و گفت و گو در رابطه با ادبیات و مقاله نسیم خاکسار صورت گرفت .

نصب مجسمه « جهان در اسارت بیداد »

ساخته بهروز حشمت در وین بیکره جدیدی که نمایش حضور دنیا در لایبای دیوارهای نابرابری ، ستم ، استعمار، بیگانگی ، جنگ ، قحطی و کشتار و کجروی های بسیار است ، به دست توانای هنرمند ایرانی ، بهروز حشمت ، ساخته و دره شوایتزگارتن - یکی از پارکهای بزرگ منطقه ۲ وین - نصب شد . نامی که بر این مجسمه گذاشته شده است « جهان در اسارت بیداد » است .

فقر کتاب در دانشگاه های ایران

دکتر ریاضی معاون آموزشی وزارت فرهنگ و آموزش عالی ، کمبود کتاب در دانشگاههای ایران را يك « ضعف بزرگ علمی » اعلام کرد ، و خاطر نشان ساخت که تعداد کل کتابهای موجود در دانشگاههای ایران رویهمرفته رقمی حدود ۶ میلیون جلد میباشد که این رقم حتی به اندازه کتابهایی که در قفسه کتابخانه يك دانشگاه معتبر خارجی دیده می شود ، نیست .

زن و جنسیت در خاورمیانه

«زن و جنسیت در خاورمیانه» عنوان سمیناری است که از ماه آوریل ۱۹۹۱ در کانون پژوهش تاریخ زنان ایران، وابسته به جمعیت زنان تاریخ پژوه در شیکاگو آغاز به کار کرد. این سمینار در ماههای ژوئن و ژوئیه نیز به کار خود ادامه داد. کانون پژوهش تاریخ زنان ایران همچنین در صدد است مدارک و اسناد مربوط به تاریخ زن ایرانی را در دوره معاصر گردآوری کند.

آدرس: Historical Society of Iranian Woman P.O. BOX 5424 Evanston III 60204 5424 U.S.A

شجریان در سفر در اروپا

کنسرت محمد رضا شجریان ره علی جهانداد « به همت مؤسسه فرهنگی هنری آوا « آلمان » ، در شهرهای مختلف اروپا برگزار خواهد شد . (در ماه اکتبر) . همنازان این گروه مسعود شناسا ، داریوش پیرنیاکان ، جمشید عدلیبی ، محمد فیروزی ، سعید فرج پوری ، و همایون شجریان ، هستند . صدا بردار این کنسرت که در شهرهای مختلف آلمان ، اتریش و انگلستان برگزار شده و میشود ، ایرج حقیقی است .

درخواست انجمن قلم آلمان برای جلوگیری از حضور رسمی جمهوری اسلامی و مؤسسات انتشاراتی ایران در نمایشگاه کتاب

انجمن قلم آلمان (Pen Club) یکی از بهترین انجمن های گردآورنده نویسندگان و شاعران، و شاخه ای از انجمن بین المللی قلم خواستار شد که مؤسسات انتشاراتی ایران به نمایشگاه کتاب در فرانکفورت راه ندهند. این نمایشگاه که هر ساله در ماه اکتبر در شهر فرانکفورت برگزار می شود یکی از بزرگترین نمایشگاههای کتاب جهان است. تا کنون در اثر اعتراضات اپوزیسیون ایرانی در خارج از کشور، جمهوری اسلامی اجازه شرکت در این نمایشگاه را نداشته است، و از شرکت مؤسسات انتشاراتی ایران در این نمایشگاه نیز جلوگیری شده بود. انجمن قلم آلمان در اطلاعیه مطبوعاتی خود آورده است: «تا هنگامی که حکم اعدام سلمان رشدی لغو نشده است، هرگونه معامله با مؤسسات انتشاراتی ایران که از سوی دولت آلمان مجاز شمرده شود در واقع همان کیفیت اخلاقی را دارد که معاملات اسلحه با رژیم اسلامی». این انجمن مدیر نمایشگاه کتاب فرانکفورت را متهم کرده است که با پذیرش شرکت جمهوری اسلامی در این نمایشگاه ، حکومتی به این نمایشگاه راه می یابد که خواستار به قتل رساندن يك نویسنده (سلمان رشدی) شده است.

طبق آخرین خبر دریافتی مسئولان نمایشگاه کتاب در فرانکفورت دعوت از ناشران نوبتی جمهوری اسلامی را پس گرفته اند .

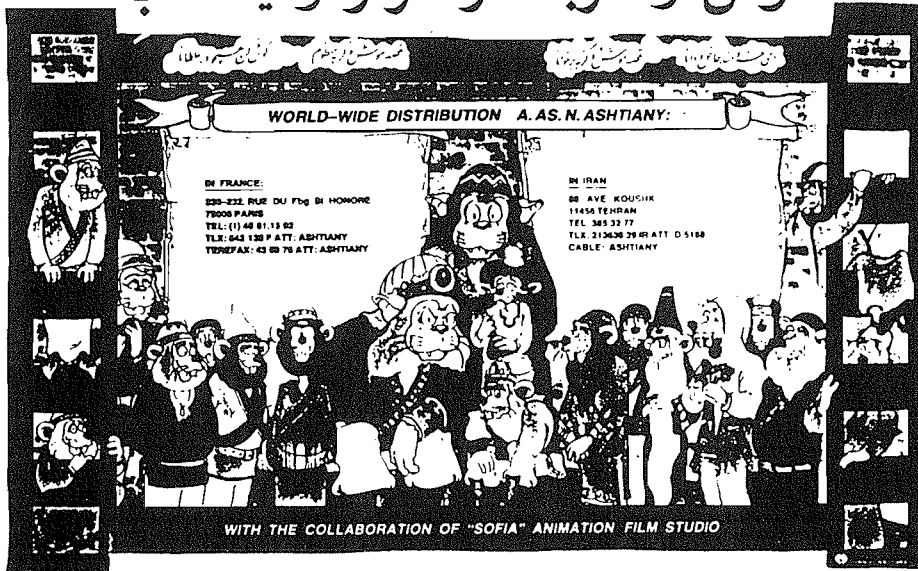
نامه سرگشاده به سازمان ملل

«کمیته» دفاع از حقوق زن در ایران» نامه سرگشاده ای در اعتراض به وضعیت زن در ایران امروز، به سازمان ملل ارائه کرده است. این نامه سرگشاده که امضای ۲۵ تن از خبرنگاران، نویسندگان، وکلای مجلس، هنرمندان و استادان دانشگاههای سوئد را به پیوست دارد، به نقض حقوق بشر، تحقیر و سرکوب زنان و آفاتاید جنسی در شرایط امروز ایران پرداخته است. «کمیته دفاع از حقوق زن در ایران» که این نامه را انتشار داده است با ایراد سخنرانی های متعدد در جلسات و گردهمایی های سوئدیان، تألیف و ترجمه مطالب مربوط به حقوق زنان و نقض این حقوق در ایران امروز، می کوشد مسئله زن در ایران را بر زمینه ای گسترده مطرح سازد و حمایت افکار عمومی سوئد و بویژه زنان سوئدی را جلب کند که تا کنون به موفقیت های قابل توجهی در این زمینه دست یافته است.

اجلاس «جامعه استادان و متخصصین ایرانی مقیم آلمان»

شنبه ۷ سپتامبر «جامعه استادان و متخصصین ایرانی مقیم آلمان» جلسه ای در شهر کلن آلمان برگزار کرد. در این اجلاس علاوه بر دو سخنرانی علمی توسط پروفسور تقوی و پروفسور مهرابی، مسئولین «جامعه» گزارشی در رابطه با وضعیت «جامعه استادان و متخصصین ایرانی مقیم آلمان» ارائه دادند. در این اجلاس، پیرامون دومین سفر جمعی از اعضای این «جامعه» به ایران و نیز احداث دانشگاهی در ایران و کمک مالی به دانشجویان در ایران و... نیز بحث و گفتگو شد.

موش و گربه در هزار و یکشب



● نورالدین آشتیانی، بعد از سال‌ها تلاش توانسته است ساختن فیلم صد و هجده دقیقه‌ای خود را با نام «موش و گربه در هزار و یکشب» به مراحل پایانی برساند. این فیلم که به شیوه نقاشی متحرک ساخته شده، اقتباس هشیارانه‌ای است از داستان منظوم موش و گربه، سروده عبید زاکانی. ساختن این فیلم رنگی با استفاده از ۱۵۷ هزار تابلو نقاشی که توسط نقاشان ایرانی در داخل کشور و برای این فیلم ترسیم شده، انجام گرفته است. مونتاژ و صداگذاری «موش و گربه در هزار و یکشب» در بلغارستان انجام می‌گیرد که این روزها مراحل پایانی خود را می‌گذراند. آشتیانی در نگارش این فیلمنامه، نگاهی نو و امروزی تر به موش و گربه عبید دارد و شاید بتوان گفت موش و گربه عبید را به زبان تصویر، تفسیر کرده است.

تهیه این فیلم با سرمایه نورالدین آشتیانی صورت گرفته و کارگردانی هنری آنرا کریس کاراپتیان با همکاری رحیم حکمت شعار، سیمین نصیری، لیدا ظاهری، واهیک مارتیروسیان عهده دار بوده است. موسیقی متن فیلم که توسط نورالدین آشتیانی انتخاب شده، از آهنگ‌ها و قطعه‌های گوناگون ایرانی و خارجی است که همخوانی آنها با صحنه‌های فیلم و حرکت پرسوناژها بسیار چشمگیر و موفق است. تا کنون پیشنهادات قابل تاملی برای خرید این فیلم از سوی کمپانی‌های معتبر فیلم در کشورهای مختلف به نورالدین آشتیانی شده، اما او هنوز پاسخی به هیچیک از آنها نداده است. این فیلم قرار است تا پایان سال ۱۹۹۱، آماده اکران شود.

تقدیم به استاد شجریان
احمد حیدریگی

تشنه شبنم

بخوان به «مویه» براین شام بی سپیده بخوان
بخوان به قامت سروی که شد خمیده بخوان
بخوان برای جدائی، بخوان برای سفر
به آهوان از این بیشه‌ها رمیده بخوان
به گل به سبزه به جنگل به جویبار تهی
به آشیانه مرغان پرکشیده بخوان
برای روز رهایی، برای صبح بهار
به مرغی که به کنج قفس خزیده بخوان
به خویشن، به غم من، به آسمان، به زمین
به کودکی که خدایش نیافریده بخوان
به خاک تشنه شبنم، به ابروی باران
به غنچه‌ای که بهارش به سررسیده بخوان
بخوان به این شب تارو پیاله‌های تهی
به آتشی که خزان برچمن دمیده بخوان
چو نیشتر به رگ تار زخمه زن بی تاب
بخوان به «مویه» براین شام بی سپیده بخوان

همدان

دنباله صفحه ۱۵

زیست اسطوره در شعر

با چنین رجعتی در واقع به یادآوری و «ذکر» زمان از دست رفته (زمان بی‌زمانی) می‌نشیند. این یادآوری و ذکر اما به معنای حقیقی بازنگری دوباره و همواره لحظه‌های نخستین خلقت و راز و رمز کیهان و انسان است.

باری، شاعر با این یادآوری همواره در صدد بازگرداندن هستی فراموش شده به حافظه تاریخ واقعی (و نه حقیقی) و هدایت آن به جهان بی‌مرگی و جاودانی ست. بازآفرینی حال پلشت به مرگ آلوده و زمانمند به سیاق و گونه زمان بی‌زمان اسطوره‌ای. این است راز و رمز رجعت شاعر به گذشته اسطوره‌ای در عصر تقسیر (desacralisation) از هستی و حیات انسان که، سراسیمگی و بیمارگونه‌گی زندگی کنونی ماشینی و تمدن تکنیک آموخته و خودآمیخته‌بوجود آورده است» (اونامونا)

جان کلام آری شاید برای شاعر اسطوره زیست، «زمان خطی» (le temps linere) بازگشت ناپذیر هرگز قابل تصور نباشد. چه، شاعر اسطوره زیست به گذر «زمان نوردانی» (le temps cyclique) و بازگشت جاودانه و حلول و تناسخ و استمرار در سه جهان (گذشته، حال و آینده) می‌اندیشد و از همین درست که در چنبره این دایره، گذشته را به حال و آینده را به گذشته می‌برد؛ هرچند به تصور برخی در این دایره سرگردانی و حیرت و پریشانی به دور تسلسلی بیهوده گرفتار آمده باشد ●

درخواست کسی یا موسسه ای انجام گرفته است؟

عباس : نه، بهیچ وجه. کاری که من انجام می دهم خیلی شخصی است و دوست دارم که آنرا بهمین ترتیب حفظ کنم. من سعی می کنم منصف باشم. باین معنی که تا حد امکان همه جوانب را

وقتی که وارد يك كليسا ميشويم، با صندلیها و تجملاتش حالتی تشریفاتی دارد. درست است که به نظر می رسد آفریقایی ها این تجملات را دوست دارند؛ اما، همه اینها برایشان خیلی تمیلی است؛ در حالیکه مسلمانان روی زمین می نشینند و ساده ترند. مهمتر آنکه اسلام بآنها اجازه میدهد که چهار زن داشته باشند. در حالیکه مسیحیت آنها را مجبور به تک همسری می کند. اسلام بعنوان دینی که با طبیعت زندگی آنها همخوان است پذیرفته شده است.

مجله فتو : حدود مراکز اسلامی در آفریقا چیست؟

عباس : افراطی گری از سنگال و مالی عبور نکرده است. از هنگام انقلاب ایران، ظاهرا آیت الله های سنگال خیلی میل داشتند که جمهوری اسلامی را در سنگال برنامه ریزی کنند، اما فقط برای بدست آوردن پول از ایران؛ و حکومت وقت بلافاصله آنها را دستگیر کرد و سنگال بعد از آن رابطه دیپلماتیک خود را با ایران قطع کرد.

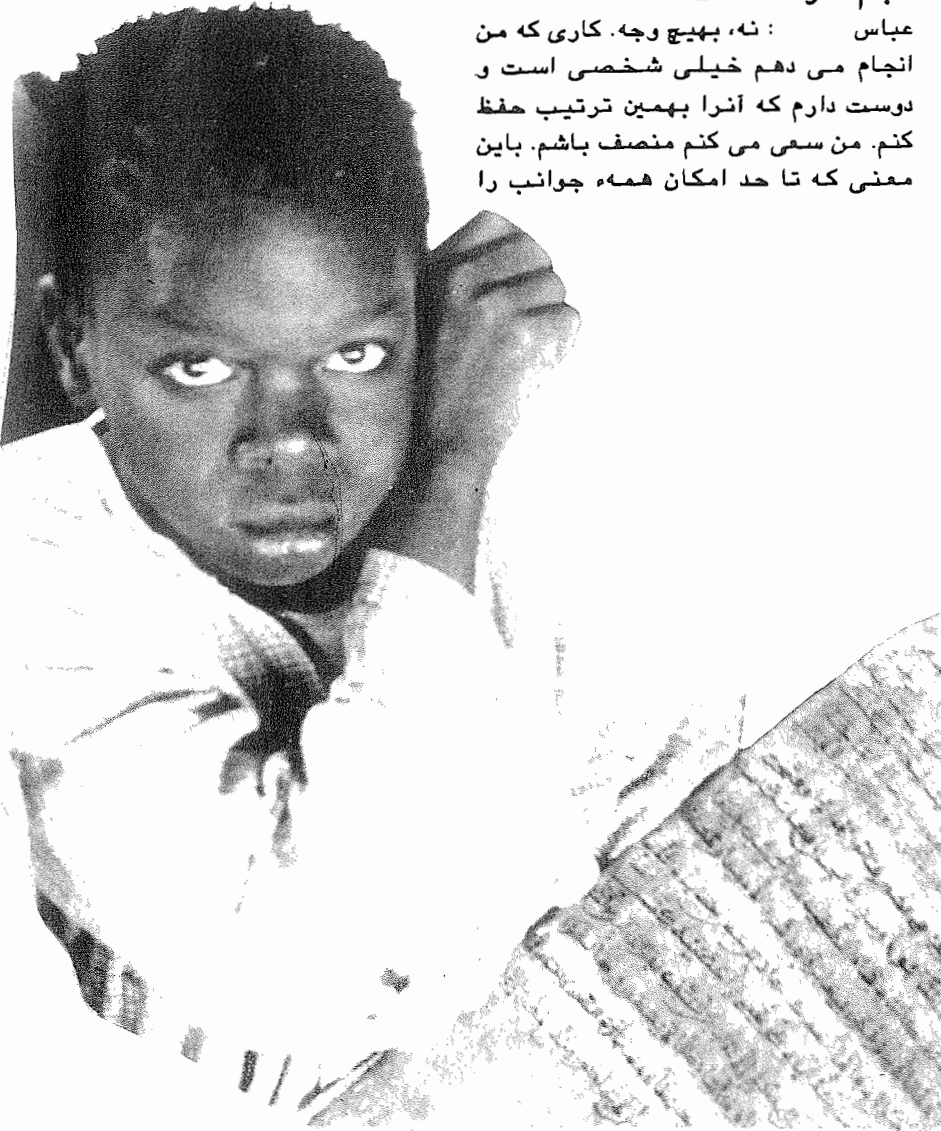
نکته دیگری که فوق العاده جالب است، ثابت کردن این نکته است که اسلام در جنگلهای آفریقا نفوذ نکرده است. اسلام از صحرا و کویر می آید و يك دین بیابانیست. مردم جنگل آنرا رد کرده و کاملاً با توهمات خاص خود مانده اند و مناسک و رسوم خود را نگه داشته اند.

مجله فتو : کار تعلیم اسلامی در آفریقا چگونه است؟

عباس : بچه ها خواندن و نوشتن زبان پیغمبر را بدون فهمیدن یاد می گیرند. بجای مراقبت از روحیه جوانان، به آنها راه زندگی بظاهر روحانی را تمحیل میکنند؛ و روحیه آنان اصلاً برای جوابگویی به دنیای مدرن شکل نگرفته است؛ و این خطرناک است.

چیزی که من سعی کرده ام در این عکس نشان دهم (عکس شماره ۱) نگاه این کودک است. میخواستم نشان بدهم که آنها در حال خواندن گفته های خدا هستند، و کاملاً در نوشته هائی که نمی فهمند گم شده اند. مهمتر اینکه برای تنبیه به زنجیر بسته میشوند. من تنها کسی بودم که از دیدن این وضع تعجب میکردم. در عکسهای من از مدارس قرآنی، هیچوقت بچه ای را نمی بینیم که لبخند بزند. خبرنگار BBC مرا متوجه این موضوع کرد.

مجله فتو : آیا این تحقیقات، به



حس کردم که آنجاست، جایی که بدنبالش بودم، جایی که پیدا شده. عکسی که میروید تا این نظر مخلوط بین اسلام، خرافات و جادو را منعکس کند.

مجله فتو : آیا این کار در شما تغییری بوجود آورد؟

عباس : من پی بردم که دین واقعا چیست. بهمان اندازه که روحانیت، معنویت، يك امر خصوصی است، اما دین، حُقه کردن يك ایدئولوژی است (که برای حفظ اقتدار و موقعیت خود، عقاید دیگران را به بازی میگیرد).

مجله فتو : آیا این قبلا روشن نبود؟

عباس : من این مورد را در ایران دیده بودم. اما برای قسمتهای دیگر دنیا، این يك دید کاملاً بیرونی بود، و از طرف دیگر من نمیدانستم که این پدیده تا این حد گسترش یافته است. ●

نشان بدهم. من هیچ وقت سعی نمی کنم که خودم را در جای مردمی که از آنها عکس می گیرم بگذارم. چون به عنوان يك عکاس هرگز موفق نمی شوم. من با آن آموزشی که می گویند برای فهمیدن دیگری باید خود را به جای او گذاشت، موافق نیستم.

مجله فتو : به نظر خودت قوی ترین لحظات در کارهایت کدام هستند؟

عباس : در آخرین عکس بطور مثال (عکس ۸) من از مبوکتو آمده ام، ده ساعت در جاده، گرما، گرد و خاک، و ناگهان مسجدی را میبینیم. توقف میکنیم. من بآن نزدیک میشوم و در حال رسیدن به مسجد، اوضاع کاملاً مرا گرفته است، من عملاً وارد خلسه شده ام، و این حدود چهارساعت طول کشید.

من در دهکده میدویدم. در وضعیتی بودم که می توانستم از قبل این عکس را جلوی چشمم مجسم کنم. و

معرفی کتاب



دیدار با کدامین فرداست ؟

انتشارات عصر جدید (سوئد) ، مجموعه ی جدیدی از سروده های محمد جلالی چیمه (م . سحر) را با نام « دیدار با کدامین فرداست ؟ » منتشر کرد . این مجموعه ، در سه دفتر ۹۲ صفحه تنظیم شده است که دفتراول ۱۵ شعریه شیوه کهن ، دفتربوم ۱۷ شعرنو(نیمايي و سپید) ، دفترسوم ۲۲ شعرمثنوی و در آمد را در بر میگیرد . نوگرایی های سراینده در سرین شعرهای این سه دفتر - خاصه شعرهای کهن - چشمگیر است . موسیقی دربرخی از شعرهای کهن این مجموعه ، به چنان اوجی رسیده که خواننده ، بی اختیار ، آهنگ آن را بارها تکرار میکند :

چنان تیرگی بستم به ظلمات پیوستم
که نگرومی ترسم من از نورمی ترسم

سپهری در قلمرو درون
مجموعه «سه دفتر» و «یک ضمیمه» نوشته مجید شریف، با نام «سپهری در قلمرو درون»، در سوئد منتشر شد. عناوین این سه دفتر و ضمیمه ی این مجموعه ۱۴۱ صفحه ای، عبارتند از: دیباچه ای بر لائیسیتیه، انقلابی و مردمی؛ مبارزه با بت پرستی و مبارزه با خودپرستی؛ آزادی، دناگری، ممنویت، پیرامون «بریدن از طبقه». نویسنده کوشیده است در این مجموعه به سؤالات مکرر و بی شماری که در ذهن انسان معاصر پدید می آیند، پاسخ دهد. سؤالاتی از این دست: «نگاه که سیر و قیام تا آن حد شتابان است که امنیت و آرامش را، خارج از اراده و اختیار ما، از ما سلب می کند و زندگی و آینده ما را تحت سیطره خود میگیرد، آیا دیگر مجال آن هست که به بهای خودفریبی و توهم زایی، در امنیتی دروغین جا خوش کرد؟».

یک زن ، تنها

«یک زن ، تنها» (تک بازی های زنان) مجموعه سه نمایشنامه، نوشته فرانتس کافکا و دارینو است که توسط مهرنوش مزارعی به فارسی برگردانده شده است. «این سه نمایشنامه که به صورت تک گویی اجرا میشود، به مشکلات زنان در جامعه ای اشاره می کند که در آن نقش زن به وسیله مذهب، دولت و جامعه مردسالار، محدود گردیده است.» «یک زن، تنها» را انتشارات زنان (لوس آنجلس) در ۸۱ صفحه منتشر کرده است.

بن بست (بر مبنای چند نامه از مرتضی کیوان)

این مجموعه ای است از نامه های خصوصی مرتضی کیوان به م.ف.فرزانه که بین سالهای ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۱ نوشته شده اند.

م.ف.فرزانه که آنروزها در پاریس اقامت داشت، بر این کتاب مقدمه ای در ۸۰ صفحه نگاشته و در این مقدمه ضمن ارائه طرحی کلی از چهره و شخصیت کیوان، به اوضاع فرهنگی و سیاسی و روشنفکری سالهای ۲۹ تا ۳۲ با دیدی تازه نگریسته و از روای شخصیت مرتضی کیوان به روزگار و سرنوشت روشنفکرانی از نوع کیوان اشاره کرده است. دومین بخش کتاب، مجموعه نامه هاست و بخش سوم به ضمیمه ها که حاوی یادداشت های فرزانه و نمونه ای از نامه ها و کارت پستالهاست، اختصاص یافته. این کتاب در ۲۲۰ صفحه توسط انتشارات سرشار منتشر شده و بهای آن ۹۵ فرانک فرانسه است. از م.ف.فرزانه پیش از این کتاب آشنائی با صادق هدایت در دو جلد، در پاریس انتشار یافته بود.

دیگر سیاوشی نمانده

نشر توس (تهران) مجموعه «یازده داستان از اصغر الهی را با نام «دیگر سیاوشی نمانده» در ۱۷۰ صفحه منتشر کرد. دیگر سیاوشی نمانده: تاریکان؛ آخرین پادشاه؛ چهل دختر گلایوتن گیوسو؛ درخت سبز عاشق؛ داستانهای سرداری؛ اخنگی؛ از عناوین داستان های این کتابند.

ده گفتگو (فاکتر، همینگوی، شولوخوف، ...)

احمد پوری، ده گفتگو با ده نویسنده بزرگ قرن بیستم را از منابع گوناگون گردآوری و ترجمه نموده و توسط نشر چشمه (تهران) منتشر کرده است. نویسندگانی که موضوع این گفتگوها در این مجموعه هستند، عبارتند از: ارنست همینگوی، ویلیام فاکتر، آرتور میلر، آرنولد و سکر، هارولد پینتر، بوریس پاسترناک، میخائیل شولوخوف، چنگیز آیتماتوف، واسیلی شوشکین، و روبر آندره و یوگن سیوریوف. این کتاب در ۱۸۷ صفحه منتشر شده و قبل از متن هر گفتگو، معرفی نوی دربار ی نویسنده مربوطه نیز درج شده است.

زن ایرانی

شماره اول دوره ششم نشریه «زن ایرانی» در بهار ۱۳۷۰ در تورنتو کانادا منتشر شد. خانم شهین آسایش

مسئولیت انتشار این نشریه را به عهده دارد.
IRANIAN WOMAN
آدرس: 238 Davenport Rd, Suite 334
Toronto, Ontario M5R 1J6
CANADA

بچه های اعماق

انتشارات نوید (آلمان) نخستین جلد از رمان «بچه های اعماق» نوشته مسعود نقره کارا در ۲۸۳ صفحه منتشر کرد . جلد نخست «بچه های اعماق» داستان رنج ها ، شادی ها ، حسرت ها و اشتیاق های کودکان جنوبی ترین محله های تهران است درسالهای قبل از انقلاب . زبان داستان ، همچون موضوع و محتوای آن ، ویژگی هایی دارد که بهره گیری فراوان از فرهنگ و زبان کوچه از برجسته ترین این ویژگی هاست . زبانی که عمق و گسترته معنایی آن ، گاه چندان است که خواننده را شگفت زده می کند ؛ و مسعود نقره کار، چه خوب این زبان را دریافت داستان نشانده است .

فقر و ثروت ملل

«فقر و ثروت ملل» نوشته هاتف، متدی ست تحلیلی درباره ی فقر در جهان معاصر . این کتاب در پنج فصل و یک نتیجه گیری تنظیم شده است: «فقر: ثروت؛ فقر بهای ثروت؛ اقتصاد جهانی و قدرت های جهانی؛ اقتصاد جهانی در قرن بیستم؛ نتیجه گیری» ، مؤلف در مقدمه ی کوتاه کتاب می نویسد «فقر پدیده ایست اقتصادی، اجتماعی، تاریخی و سیاسی، و به دلیل همین درهم تنیدگی چندجانبه، پدیده ایست بس فرغنج و پیچیده. تردیدی نیست که فقر را میتوان شناخت و برای برون رفت از آن میتوان راه حل جستجو نمود - که کتاب حاضر تلاشی است در همین جهت -». «فقر و ثروت ملل» را انتشارات رخ (کانادا - مونترال) در ۱۹۰ صفحه منتشر کرده است.

زمین میعادگاه عاشقان

«ر.پ.پیوند» مجموعه «بیست و شش قطعه شعر خود را با نام «زمین میعادگاه عاشقان» در آمریکا منتشر کرده است. این کتاب در ۵۲ صفحه منتشر شده و هر شعر آن را طرحی از ه.الخاص همراهی میکند. چند شعر پایانی کتاب، به شیوه کهن سروده شده است: من آن مرغ غزلخوانم به پرواز / به خون بنشسته مرغان را هم آن آواز / نمی بوم روی جز راه مردم / نمی خوانم هر آوازی به هر ساز /

دل در سراپ

غلامحسین والی (غ . کوژتن) ، مجموعه «بیست قطعه» کوتاه شعرگونه خود را با نام «دل در سراپ» در کُن (آلمان) منتشر کرده است. هر قطعه این کتاب نود صفحه ای - که والی، نام «پاژنگ» به آنها داده - در سه سطر نوشته شده است: پلکهای من شعر است شاید / بر هم که مینهم منظومه ایست سیاه / پلکهایتان چیست؟/

پیوند با خاکستر

انتشارات تصویر مجموعه «بیست و نه شعر - ف - آرش» را با نام «پیوند با خاکستر» در آمریکا منتشر کرده است. پیوند با خاکستر، همراه با خوشنویسی های مسعود اشرفی در نود صفحه سروده های سال های ۱۳۴۵ تا ۱۳۶۹ را در بر میگیرد. از خلاصه ما را خلاصه کردیم / در کلام / و کلام بی آنکه بدانیم / شکسته قایقی بود بر آب /

یکریغ به ویرانی

گزیده اشعار حمیدرضا رحیمی با نام «یکریغ به ویرانی» توسط انتشارات نوید در آلمان منتشر شد. «یکریغ به ویرانی»، شامل بیست و چهار شعر از سروده های ۱۳۶۸ و بیست و چهار شعر از سروده های ۱۳۶۹ است که با خوشنویسی های سراینده، آراسته شده است. «یکریغ به ویرانی»، نگاه خاص رحیمی است به خود و به جهان پیرامون با زبانی تراشخورده.

زبانه ای / شعله ای / کیریتی دست کم! / من در چند قسمی / آواز زیبایی را دیدم / که بخ زده بود / بر مقار ظریف پرده ای...

سرود های دست افشان

مجموعه «چهل و دو شعر از حسین شرنگ با نام «سرودهای دست افشان» توسط انتشارات نوید منتشر شد. «سرودهای دست افشان» شعرهای ۱۹۸۷ تا اواخر ۱۹۹۰ حسین شرنگ است که در صد صفحه منتشر شده است. تقریباً هیچیک از چهل و دو شعر این کتاب را نمی توان بدون تأمل در خویش، خواند و گذشت:

اگر پرسیدند: / عشق چیست؟ / هیچ مگو! / دمی فرو برو / در بازدم / چشمانت را ببند. /

بهار کلمه

رضا فرمند، مجموعه «پنجاه و هفت قطعه شعر خود را با عنوان «بهار کلمه» در سوئد منتشر کرده است. شعرهای «بهار کلمه»، قطعه های پیوسته یک شعر بلند به نظر می آیند که درباره «کلمه»، سروده شده است. این نمونه انتخاب یک موضوع واحد برای مجموعه ای از اشعار را در «مادرم زیبا نشد» نیز از رضا فرمند دیده ایم. در شعر «سفر» میخوانیم:

سفر / زلزله زندگی است / آواز لحظه هاست / از تندبار خاطره ها / اینک! / منظره های نگاهم / خیس میشود. /

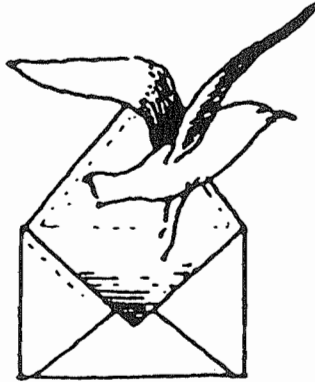
عطر نان و بوی غنچه سرخ

مجموعه «بیست و دو شعر از الف. رخساریان با نام «عطر نان و بوی غنچه سرخ» توسط انتشارات آرش در سوئد منتشر شده است. این بیست و دو قطعه در سه قسمت تنظیم شده که نام دو قسمت نخست «عطر نان و بوی غنچه سرخ» و «در گذرگاه اشکها» ست و در آغاز قسمت سوم کتاب نوشته شده است: «به آنان که خاموش می زیند و چانشان در محاصره ریشه های طغیان است». این کتاب در شصت و هفت صفحه منتشر شده است.

ایران و اقتباسهای فرهنگی شرق از مغرب زمین

این کتاب که توسط ریشاریان تهیه و تنظیم و توسط ابوالحسن سرفرد مقدم به فارسی ترجمه شده است، شامل چهارده مقاله تحقیقی از چهارده پژوهشگر است در پاسخ به این سؤال که «آیا امکان حرکت به سوی تجدید و نوگرایی بدون گرایش به غرب وجود دارد؟» این کتاب که میتواند همچون منبعی ارزنده در بررسی پدیده نوگرایی (مدرنیسم) جوامعی چون ایران مورد ملاحظه قرار گیرد، توسط انتشارات آستان قدس (مشهد) در ۲۰۴ صفحه منتشر شده است.

با نامه های دوستان



دکتر مسعود عطایی - نویزبورگ
نامه دلگرم کننده تان به همراه شعرها و نقد کتاب رسید .
نقد کتاب را در شماره های آتی درج خواهیم کرد .

بهرت - نروژ
نامه تان را در اختیار آقای نعمت میرزازاده قرار دادیم .

مجتبی کولیوند - نروژ
نامه تان را همراه با شعرهای ارسال شده دریافت کردیم .
از محبتتان نسبت به آرش سپاسگزاریم . از شعرهای
مورد نظر در شماره های آتی استفاده خواهد شد . برایمان
بیشتر بنویسید .

اصغر احمدی - کلن ؛ اردشیر حکیمی - مالمو
نامه ی محبت آمیزتان را همراه با مقاله ارسال شده دریافت
کردیم . از مقاله مورد نظر در شماره های آتی استفاده
خواهیم کرد . دستتان را به دوستی میفشاریم .

مریم تبار - هامبورگ
مطالب ارسال شده را در شماره های آتی درج خواهیم کرد .
برایمان بیشتر بنویسید .

کانون فرهنگی ایران - دوسلدورف
باپوزش از اشتباه انجام شده بخش مورد نظر در نامه تان
جهت اطلاع خوانندگان عینا درج میشود . « علامت چاپ
شده در صفحه ۴۸ مجله شماره ۶ آرش ، آرم کانون
فرهنگی ایران در دوسلدورف است . از آنجا که مطلب
مندرج در ذیل این آرم در ارتباط با کانون فرهنگی ایران »
دوسلدورف « نیست ، تکرار این نکته لازم بنظر رسید . »

شادی - کسلینگ ؛ وارث - بنزهایم ؛ سعید فقیه محمدی
- استکهلم ؛ م بهمن - لندن ؛ پیمان وهاب زاده - ونکوور ؛
منوچهر برومند - پاریس ؛ شعرهای ارسال شده . چشم
براه شعرهای دیگری از شما هستیم .

رضا فرمند - کپنهاگ
دو شعر ارسالیتان را دریافت کردیم . از آنجا که شعرهای
منتشر شده را در مجله درج نمی کنیم ، از چاپ این دو
شعر نیز معذوریم . چشم برای آثار منتشر نشده تان هستیم .

دکتر حسین خلیقی و ابراهیم جسیم

نامه تان به بخش توزیع مجله ارجاع شد .

رضا بایگان - هاین اشتات
ترجمه شعر و مقاله ارسال شده تان را دریافت کردیم . از مقاله
مورد نظر در شماره های آتی استفاده خواهیم کرد .

آشنا ، گزیده ای از آهنگهای مصروف ایرانی

کتاب آشنا ، در دو جلد و به منظور استفاده هنرآموزان پیانو، ارگ، کی بورد و گیتار همراه با نوار کاست نت ها و آهنگ های نگاشته شده در این دو جلد در اختیار علاقه مندان گرفت.

«حمید نجفی» موسیقی شناس ارزنده میهنمان، تهیه و تنظیم این دو جلد کتاب را تنظیم کرده است. حمید نجفی از ۱۵ سالگی شروع به آموختن موسیقی کرد. سال ۱۳۵۰ به ارکستر کودک رادیو ایران به رهبری شورا میخائیلیان پیوست. سال ۱۳۵۷ اقدام به تاسیس یک مرکز آموزشی موسیقی در شهر تهران بنام «کارگاه هنر» کرد و تا سال ۱۳۶۲ در همین مؤسسه مشغول به تدریس بود. سال ۱۳۶۲ راهی اروپا شد. در بهمن ماه ۱۳۶۹ در رشته تعلیم و تربیت موسیقی و ارکستراسیون از کنسرواتوار موسیقی هامبورگ فارغ التحصیل شد.

پروفسور دکتر مولبراد (Mühlbradt) استاد کنسرواتوار موسیقی هامبورگ و تنظیم کننده ارکستر رادیو و تلویزیون NDR در مورد این کتاب گفته است که تلاش نویسنده این است تا «آهنگ ها - آهنگ های موسیقی قدیم ایران - را با اصول علمی چند صدائی منطبق نماید».

آهنگ های جان مریم، شکار آهو، رشیدخان، دختر بویر احمد، غوغای ستارگان، گل گندم، تور ماهیها، بی ستاره، خوابهای طلایی و... از آهنگ های این دو دفتر هستند.

انتشارات مهر در کلن ناشر این دو دفتر است.

مقدمه ای برجامه شناسی شهرتوران این کتاب توسط دکتر روح الله عباسی ، استاد سابق مدرسه مطالعات عالی پاریس نوشته شده و به زبان فرانسه در این کشور چاپ و منتشر شده است . « مقدمه ای برجامه شناسی شهرتوران » ماخذ ارزشمندی است برای پژوهشگران فرانسوی که در پی اطلاعاتی جامع درباره شهرتوران هستند . این کتاب شامل یک مقدمه و چند فصل است ؛ به این ترتیب : تهران از آغاز پیدایش تا سال ۱۷۸۶ ؛ تهران تا قرن نوزدهم ؛ سرشماری ؛ مهاجرت ؛ آموزش و پرورش ؛ هرج و مرج اداری ؛ مواد مخدر؛ کار ؛ اقتصاد و ...

کک

هفدهمین شماره ی ماهنامه ی فرهنگی و هنری کک (مرداد ۱۳۷۰) بدستمان رسید. این شماره ی کک نیز مانند شماره های پیشین حاوی بخش های مختلفی است: کک و زبان فارسی؛ نقد و نظر؛ نقد ادبی؛ نقد کتاب؛ گفتگو؛ تئاتر؛ موسیقی؛ گزارش. با مطالبی از داریوش شایگان، باقر پرهام، گلی ترقی، مصطفی رحیمی، باستانی پاریزی، انجوی شیرازی، سیمین بهبهانی، مهتاب مظلومان،

محمد رضا شجریان، علی دهباشی و... کک به سردبیری علی دهباشی در تهران منتشر میشود و صاحب امتیاز و مدیر مسئول آن کسری حاج سید جوادی است. در هفدهمین شماره ی کک، بار دیگر از خوانندگان و دوستداران این ماهنامه ی وزین فرهنگی و هنری درخواست شده تا تداوم و انتشار آن را یاری دهند.

نشانی:

P.O.BOX 13145/916

TEHERAN _ IRAN

انتشار کتاب در ایران نیازی به مجوز وزارت ارشاد اسلامی ندارد اما...

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، اعلام کرد که انتشار کتاب دیگر نیازی به مجوز این وزارتخانه ندارد. در نشستی که هشتم مهرماه، مدیر کل مرکز چاپ و نشر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی با ناشران کشور داشت، اعلام کرد واحد بررسی و ممیزی کتاب در وزارتخانه مربوطه، حذف شده است و ناشران برای چاپ و انتشار کتاب، نیازی به کسب مجوز از آن وزارتخانه ندارند. وی افزود در صورتیکه کتابی خلاف ضوابط، قوانین، و مشی نظام جمهوری اسلامی ایران باشد، از سوی نهادهای انتظامی جمع آوری خواهد شد و ناشر مورد مؤاخذه قرار خواهد گرفت.

کتاب
مستور
صدان سبزی با سایه
سبز سبزی با سایه
ای در سبزه گریه کن

حسین
حسین

پایین قرار داریم و در این رابطه ورزش زنان نیازمند توجه بیشتری است. مدت‌هاست ورزش با علم درآمیخته و تا زمانی که ما به این مسئله توجه نداشته باشیم پیشرفت چندانی نخواهیم داشت. البته ممکن است گاه گاهی در یک رشته ستاره ای پیدا شود ولی این را نباید به حساب پیشرفت ورزش در یک کشور گذاشت.

پ-آ: آقای بدر اصفهانی! نظر شما در مورد ورزش در ایران و راه پیشرفت آن چیست؟

ع-پ-آ: دقیقاً متوجه قسمت اول سوال نشدم ولی اگر منظورتان جایگاه و موقعیت ورزش ایران در جهان است، نیازی به توضیح نمی بینم چرا که ورزش ما فاصله زیادی با ورزش جهان دارد و برای رسیدن به جایگاه بالاتر نیاز به فعالیت های بسیار جدی ای است که آمیوارم یا سرپرستی جدید سازمان تربیت بدنی، ورزش ایران بتواند به جایگاه واقعی خود دست پیدا کند. اما در مورد راه پیشرفت ورزش در ایران، شاید بتوان همان شمار همیشگی یعنی ورزش همگانی را داد ولی برای رسیدن به این مرحله نیاز به تبلیغ و تشویق مردم برای شرکت در فعالیتهای ورزشی در هر سن، و در اختیار داشتن مکانهای ورزشی لازم است.

پ-آ: چه پیامی برای ورزشکاران میهنمان دارید؟

ف-آ: پیام من به کسانی که برای قهرمانی ورزش میکنند این است که در میدان سرسختانه مبارزه کنند ولی در این راه هدف اصلی و اولیه ورزش را که همانا صلح و دوستی است، فراموش نکنند.

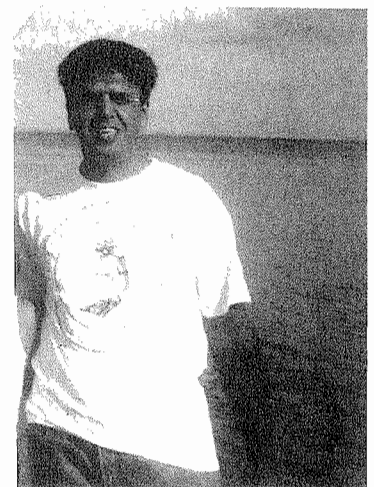
ع-پ-آ: موفق باشید هم در زندگی، هم در ورزش.

عقل سالم در بدن

سالم است!

(ورزش از دید یک طنزنویس)

فریدون تنکابنی



علی بدر اصفهانی

متولد ۱۳۳۶ اصفهان

فوق دیپلم ورزش

سابقه ورزشی: حدوداً ۲۰ سال

از قدیم گفته اند: عقل سالم در بدن سالم است. اما اینجور که من میبینم، این حضرات همه بدنهای سالم دارند، اما از عقل سالم خبری نیست. شما را به خدا هیچ آدم سالمی این ادا اطوارها را از خودش در می آورد؟ مثلاً همین بوریس بکر خودمان را بگیرید. (می گویم خودمان، چون ما در آلمان ساکنیم و بالاخره یک کمی از بوریس بکر هم به ما میرسند.) وقتیکه برنده می شود، همه چیز، سنگینی، وقار، متانت، شخصیت را از یاد می برد و مثل بچه ها دو تا دستش را می برد بالا و می پرد هوا و خوشحالی میکند که چی شده؟ آقا برنده شده. یا وقتی خراب میکند، انگار نه انگار که نوریتهای تلویزیون دارند نشانش میدهند، باغضب سرش را رو به پایین تکان می دهد و خطاب به خودش چیزهایی میگوید که البته ما نمی توانیم بشنویم، اما می توانیم حدس بزنیم که دارد با غیظ و غضب میگوید: شایسه، شایسه! (بور از جناب شما یعنی: گُه زدی!)

یا آن یکی، جان مک انرو آمریکایی، مرتب مثل بچه ها جر میزند که تویم این ور خط، توی زمین خورد، نه آنور خط، بیرون. و وقتی داور اعتراضش را قبول نمیکند، باز مثل بچه ها قهر میکند و راکتتش را محکم به زمین می کوبد.

باز خدا بابای آن آقاسی خودمان را بیمارزد، اینجا خودمان یعنی ما ایرانیها، هر چه هم شما بگویید، من میگویم آقاسی ایرانی است) که گویا برادر یا پسر عموی آقاسی، خواننده خاکی خودمان باشد، چون این یکی هم خاکی است. وقتی که می برد، چنان قیافه غمگینی به خودش می گیرد که انگار از بردش پشیمان است. میروید با حریف دست میدهد و با دست دیگرش میزند به پشت او و میگوید: «خیلی از شما معذرت می خواهم که بردم. خیلی متأسفم که نشد به شما ببازم. چه میشود کرد، بعضی وقتها این جور پیش میآید، انشالله دفعه دیگر شما از من می برد.»

از این ها بگذریم. اصلاً من میخوام بدانم این تنیس چه جور ورزشی است؟ یادگار دوران فتودالیت و اشرافیت است؟ این که ورزش نشد، بو تا آدم می خواهند بازی کنند، خدا تا آدم را علاف میکنند. بو تا پسر بچه یا دختر بچه، بو طرف تور، نور از جان شما، مثل سگ چهار دست و پا روی زمین بز خو کرده اند که اگر توپ خانمها یا آقایان هرز رفت، بدوند و بردارند. بو تا بچه دیگر آنطرف زمین ایستاده اند، بو تایی دیگر این طرف زمین، آماده، توپ به دست، که هر وقت خانمها یا آقایان توپ خواستند، برایشان بیاندازند. تازه خانمها و آقایان خیلی هم خوش سلیقه تشریف دارند، هر توپی را نمی پسندند، توپها را سبک سنگین میکنند، برخی را پس میدهند و برخی دیگر را قبول میکنند.

سه تا آدم بزرگ آن طرف زمین ایستاده اند، سه تا این طرف، و چنان خم شده اند و با دقت دارند نگاه میکنند که خیال میکنی سرگرم مهم ترین آزمایش علمی هستند. این همه برای چی؟ برای اینکه اگر توپ یکی از بازیکنها اوت شد، داد بزنند: «اوت!

یک نفر دیگر کنار تور نشسته، دستش را گذاشته روی تور، که اگر «ت» شد گزارش کند. داور هم که رفته آن بالا نشسته، نور از جناب مثل آخوندهایی که سر منبر می نشینند.

از مطلب پرت می افتیم، اما چند کلمه هم درباره

سر و وضع خانمها و آقایان - یعنی بازیکنان مشهور و فیثالیست - بگویم. از پیراهن تنشان تا بی ادبی میشود - شورت پاشان و حوله ای که با آن عرقشان را خشک میکنند و آب یا نوشابه ای که مینوشند، همه و همه «آگهی های تجاری» است، (ز هر طرف که شود کشته شود «سرمایه» ست!) برگردیم به بازی. تخصص خانمها و آقایان فیثالیست، زدن «سرو» توی تور است. منظورم توپ اول است. (گاهی هم توپ دوم). من که صد در صد مطمئنم این کار رادستی دستی میکنند که اعصاب طرف را مگسی کنند. (مگسی مؤدبانة که مرغی است.)

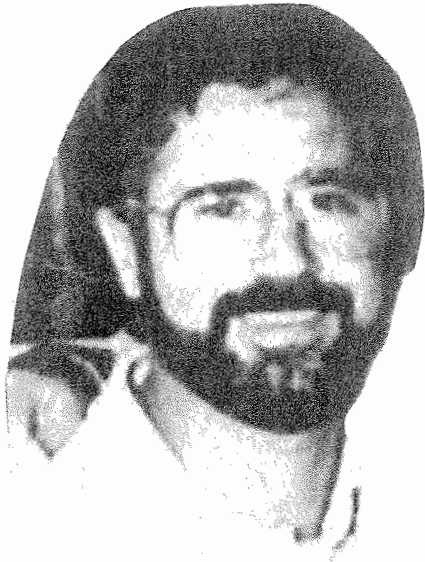
بعضی ها هم تخصصشان در زدن «سرو» ای است که طرف نتواند بگیرد. این هم شد بازی؟ یک سرو بزنی و یک امتیاز بگیری؟ متخصص این کار هم همان بوریس بکر خودمان است. باسنش را می دهد عقب و زبانش را می گذارد لای دندانهایش، گوشه لبش، و یک «سرو» میزند که طرف هر قدر تقلا میکند و خود را این ور و آنور می اندازد، نمی تواند بگیرد. این که دیگر ورزش نیست، جوانمردی نیست، کلک زدن و حقه سوار کردن است.

باز هم از شما می پرسم، این تنیس چه ورزشی است؟ بو تا آدم به آن بزرگی خودشان را منتر یک توپ به این کوچکی کرده اند. باز صد رحمت به فوتبالی. گرچه یکی میگفت: این هم شد بازی؟ بیست و بو تا آدم عاقل و بالغ خودشان را منتر

گرمولر در اعماق اعتیاد و تنهایی

خبرالکلی بودن گرمولر فوتبالبلیست سابق تیم آلمان چنان بسرعت پخش شد که بعضی ها آنرا شایعه ای بیش نمی دانستند. هرروز مطبوعات گزارشی در این مورد می نوشتند تا اینکه خود اودریک مصحبه کوتاه گفت: ای کاش می مردم، دیگر نمی خواهم زنده بمانم. بعد از مصاحبه او همسرش (اوشی) با چشمان گریان گفت: من میدانم که اودست بخودکشی خواهد زد.

در شرایط حاضر او جدا از همسر و دخترش زندگی میکند. دخترش (نیکول) در باره او گفته است: من دیگر نمی توانم او را تحمل کنم و قتیکه او بخانه می آید حال را بهم میزند.



این زندگی مردی است که روزی در فوتبال جهان چهره ای شناخته شده و قدرتمند بود و حال از او چیزی جز یک الکلی که در میخانه ها میرقصد باقی نمانده است. «اولی هونس» در اعتراض به دوستان او میگوید: آنها از او خرسی ساختند که مستش می کردند و بعد او را برقص در آورده و با او میخندیدند. همسرش رقمی حدود ۸۰۰/۰۰۰ مارک از او خواسته است و این تمام پولی است که برای او مانده است و بعد از آن نمیداند که چه باید بکند.

اخیراً خبری درج شده بود که او را در یکی از بیمارستانهای مخصوص معتادان در سوئیس نگهداری میکنند و امیدوارند که او را درمان کنند.

مردی که روزی برای تیم ملی آلمان ۶۸ گل و در بازیهای باشگاهی ۲۶۵ گل بثبت رسانده بود، در حال حاضر نوشیدن روزانه ۵ لیتر شراب سفید، خواب، و تلویزیون برنامه زندگی او را تشکیل میدهند. زندگی یک الکلی!

در گوشه ای دیگر مارادونا فوتبالبلیست آرژانتینی را می بینیم که معتاد به مواد مخدر شده است.

و این در زمانی است که قهرمانان ورزشی بسیاری در جهان سمبل مبارزه بیدریغ برای آزادی، و علیه بیاد و ظلم و ستم بوده و هستند و مردم از آنها نه بخاطر ورزش بلکه بدلیل شخصیت و انسانیتشان یاد میکنند.

قهرمانانی که خود را به هیچ بهایی نفروخته و پیوسته زندگی شان با زندگی مردم همراه بوده است.

و رابطه نوستانه را هم فهمیدیم. توی رینگ بکس، اول تو طرف یک دست نوستانه با هم میدهند و یک لبخند خیلی نوستانه به هم می زنند، بعد می افتند به چان هم و این یکی با مشت چنان می کوبد تو شکم طرف که بدبخت نفسش بند می آید و آن یکی چنان میزند توی صورت حریف که دهانش سرویس می شود و فکش پیاده میشود.

یا توی زمین فوتبال این یکی چنان لگدی به ساق پای حریف می زند که بیچاره رب و ریش را یاد می کند و آن یکی چنان پشت پای می اندازد که طرف شش بار روی زمین غلت می خورد. تازه داور که کارت زرد را نشان میدهد، لوقورت و نیمشان هم باقی است و یک چیزی هم طلبکارند.

تنه زدن که دیگر مثل آب خوردن عادی است. اصلاً توپ را که می بینند همه چیز از یادشان میرود. بو بازیکن به هوای تویی که دارد از هوا میاید، چنان می پرند بالا که آن بالا محکم می خورند به همدیگر و می افتند پایین. عین بو تا هوایما که در آسمان با همدیگر تصادف کنند.

این میان از همه بدبخت تر دروازه بان است. خدا هیچ تقابنده ای را دروازه بان نکند. هیچکس نمی گوید ده بیست تا توپ را گرفت. همه میگویند دو تا گل خورد. این گلر ما گر چه به هوای توپ روی زمین خدا چنان شیرجه ای میروند که هیچ آدم عاقلی توی استخر پر آب آن جور شیرجه نمیروند، باز دستشان نمک ندارد و هیچ کس قدرشان را نمی داند.

خلاصه از دور که نگاه می کنید، صحنه فوتبال انگار صحنه جنگ است. بعد بازی که تمام میشود، به نشانه دوستی پیراهن های خیس از عرقشان را با هم عوض میکنند.

بنظر من این بدترین قسمت قضیه است. من حاضریم از حریف پشت پا و تنه و لگد بخورم، اما پیراهن خیس عرقش را تنم نکنم.

معروف است که ورزش یک سرگرمی سالم است. اما قضیه بوینگ و این حرفها را که خودتان خبر دارید و زیاده در دسر نمی دم. آخرین ماجرای همین جناب مارادونا. (من همیشه مارادونا را با ماونا اشتباه میکنم. درست نمیدانم کدامشان مذکر است، کدامشان مؤنث، کدامشان آواز میخواند، کدامشان فوتبال بازی میکند!)

از بازیکنها که بگذریم، می رسیم به تماشاگران. این ها دوینگ میکنند، منتها با الکل، با آبجو و عرق. و بعد غیرت «تیمی» شان به جوش می آید و میافتند به چان هم و سر اینکه تیم من خوبست و تیم تو بد، حساسی همدیگر را خونین و مالین و شل و پل میکنند. تو این کار گرچه انگلیسیها سر آمدند، دیگران هم دست کمی از آنها ندارند.

معنی «نوستی نوستی می کتم ازت پوستی» همین است دیگر. مگر مگر مگر نه؟



کرده اند و مدام دنبال یک توپ میدوند و خسته هم نمی شوند. (تازه داور را حساب نکرده بود که با اندازه هر دو طرف میدود، آنها به عشق کی؟ به عشق چی؟)

یک آدم پراگماتیست که برای اولین بار به تماشای مسابقه فوتبال رفته بود، پیشنهاد میکرد به جای یک توپ، بیست و دو تا توپ بوزند وسط زمین که این همه آدم به خاطر یک توپ ناقابل این قدر سر و کله همدیگر نزنند.

یک بار هم همین پرویزخان خودمان مادر بزرگش را برده بود امجدیه تماشای مسابقه فوتبال. خانم بزرگ مدتی بازی را تماشا کرد و بعد، از پرویزخان پرسید: «پرویز جان، مقصود از این بازی چیست؟» پرویز جان هم توضیح داد که هدف از این بازی این است که توپ را بکنند توی آن دروازه. خانم بزرگ هم نگاه عاقل اندر سفیدی کرد و سری تکان داد و گفت: «خب، اینها اگر جلوی دست و پای همدیگر را نگیرند که زودتر می توانند این کار را بکنند!»

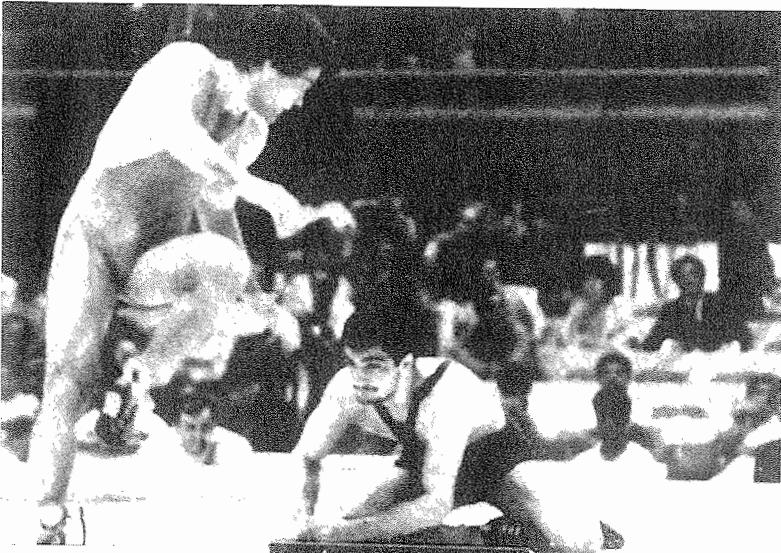
از همه ورزشها خنده دارتر «واترپلو» است. یک عده آدم کنده میروند توی آب توپ بازی می کنند. از قدیم گفته اند: هر چیز بجای خویش نیکوست. خب، آقا جان، برو توی استخر شنايت را بکن، بعد بیا بیرون توپ بازی ات را بکن. چرا همه چیز را قاتی پاتی میکنید؟

یا یکی دارد اسکی بازی میکند، وسط راه می ایستد و تفنگ را از شانه اش بر می دارد و چهار پنج تا تیر به هدف شلیک میکند و بعد دوباره تفنگ را می اندازد روی پوشش و به اسکیش ادامه می دهد. این هم شد کار؟



یاد ایام نو جوانی به خیر، می رفتیم مغازه احمد آقا بستنی فروش سر چهارراه مختاری. احمد آقا می پرسید: «بستنی یا پالوده؟» ما هم بادی به غیغ می انداختیم (وقتی که اوضاع جیب رویه راه بود) می گفتیم: «مخلوط!» یعنی بستنی و پالوده با هم.

این مثل فارسی را هم حتماً شنیده اید که از یکی پرسیدند: خریزه میخوای یا هندوانه؟ گفت: هر دو وانه! ورزشکاران زمان ما هم گویا طرفدار «مخلوط» و «هر دو وانه» اند. حالا از این ها بگذریم. مگر نمی گویند: «ورزش برای ایجاد نوستی و رابطه نوستانه میان ورزشکاران است؟». معنی نوستی



امیررضا خادم



اویس ملاح

تیم کشتی ایران در بلغارستان شگفتی آفرید

* تعدادی از ایرانیان و نیز تعداد زیادی از ایرانیان مقیم در سایر نقاط اروپا، به « وارتا » آمده بودند تا با تشویق های گرم خود، بروحیه تیم ایران بیفزایند.

- ۱- ناصرزینل نیا ۴۸ کیلوگرم ششم
- ۲- مجید ترکان ۵۲ کیلوگرم هفتم
- ۳- اویس ملاح ۵۷ کیلوگرم سوم
- ۴- تقی اکبرنژاد ۶۲ کیلوگرم پنجم
- ۵- اکبرفلاح ۶۸ کیلوگرم نهم
- ۶- امیررضا خادم ۷۴ کیلوگرم اول
- ۷- رسول خادم ۸۲ کیلوگرم —
- ۸- عباس جدیدی ۹۰ کیلوگرم هفتم
- ۹- کاظم غلامی ۱۰۰ کیلوگرم هفتم
- ۱۰- علیرضا سلیمانی ۱۲۰ کیلوگرم چهارم

مقام پنجمی کشتی بگیرد. علت این اجحافات، صرفاً عدم حضور نماینده ایران در فیلا (فدراسیون بین المللی کشتی) بود. کشتی ایران، سالهاست که در « فیلا » نماینده ای ندارد و مسئولان مربوطه در جمهوری اسلامی ایران، هیچ تلاشی برای تثبیت مجدد نمایندگی کشتی ایران در « فیلا » انجام نداده اند.

* زحمات مربیان تیم، بویژه منصور بزرگدره پیروزی رساندن تیم ایران، شایسته قدرانی است. همچنین باید از همبستگی و یکپارچگی اعضای تیم ایران یاد کرد که علیرغم اجحافات که علیه آنان انجام شد، با روحیه ای تحسین انگیز، به بیشترین تلاش جهت کسب حداکثر امتیاز برای تیم ایران ادامه می دهند.

* مدال نقره رضاسیم خواه در وزن ۴۸ کیلوگرم در کشتی فرنگی، باعث شگفتی نه تنها ایرانیان، بلکه ناظران سراسر جهان شد. رضا تا ۱۰ ثانیه پایانی کشتی اش با حریر کره ای، یک برصفر جلو بود که داوران به ناحق، او را سه اخطاره کردند.

در مسابقات جهانی کشتی در « وارتا »، شهر ساحلی بلغارستان، تیم ایران موفق شد با درخشش خیره کننده، بعد از ۱۳ سال برسکوی سوم جهانی قرار بگیرد. از سال ۱۹۷۸ در مسابقات جهانی مکزیک تاکنون، این نخستین بار است که کشتی گیران ایرانی توانسته اند به این مقام دست یابند. خیره کنندگی تیم ایران به ویژه از آن جهت بود که ۹ کشتی گیران ۱۰ عضو تیم، توانستند در دره بندیها جای بگیرند و برای تیم کسب امتیاز کنند.

مجموع امتیازات تیم ایران ۴۷ امتیاز بود که با اختلاف ۱۰ امتیاز، توانست تیم پر قدرت آلمان ربه رده چهارم پایین بکشد. قابل تکرار است که حق کشتی گیران ایرانی، بیش از امتیازات اعلام شده بود و تیم ایران می باید در مقام دوم قرار میگرفت؛ چرا که هیچکدام از اعتراضات به حق تیم ایران قبول نشد و برعکس، تنها اعتراض علیه تیم ایران که در وزن ۶۲ کیلوگرم صورت گرفت، باعث شد تقی اکبرنژاد از مقام سرگروهی گروه خود به رده سوم پایین بیاید و برای

سرمربی : منصور بزرگدره

مربیان : محمدرضاتوائی - ابراهیم جوادی - علی بیات

۵۲۰۰ مأمور برای تأمین امنیت المپیک آلبرت ویل

این خدمت خود، در اشتیاق ورزشکاران برای پیروزی سهیم خواهند شد.

این افراد در سرتاسر یازده منطقه از طریق پیشرفته ترین وسایل ارتباطی و نیز نظارت هوایی در تماس خواهند بود و بهمین منظور برای استقرار سریع یا خارج ساختن افراد مجروح هلی کوپترهای در اختیار خواهند داشت.

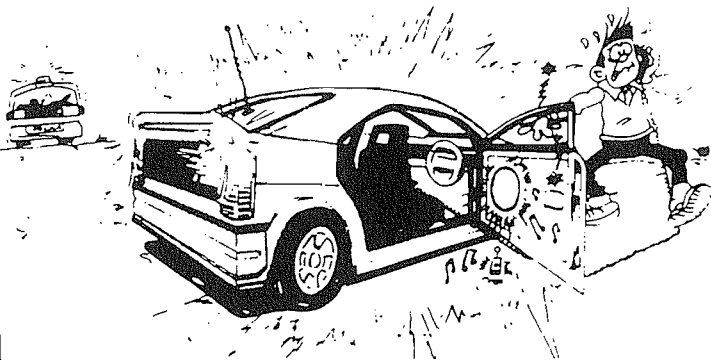
خواهند کرد به ورزشکاران در تمرین یاری خواهند نمود و کمکهای پزشکی ارائه خواهند داد. در مورد انجام این خدمات موافقت نامه ای بین کمیته برگزارکننده بازیها و وزارت دفاع فرانسه به امضای رسیده است.

ژاک ملیک بهنگام امضای قرارداد به ژان کلود کیلی رئیس کمیته برگزارکننده بازیها گفت: سربازان ما با

«ژاک ملیک» وزیر مشاور در امور دفاعی فرانسه اعلام کرد: نزدیک به ۵۲۰۰ تن از افراد نیروهای زمینی و هوایی فرانسه، امور امنیتی و تشکیلاتی بازیهای المپیک زمستانی سال آتی را در آلبرت ویل برعهده خواهند گرفت.

ملیک گفت: این افراد از مراکز ورزشی حفاظت

Car Stereo Car Alarm and Car Telephone Services



نصب رادیو ضبط استریو، دزد گیر و تلفن اتومبیل

"IT ALL BECOMES CLEAR WHEN YOU SEE AND HEAR"

* CAR PHONES - MOTOROLA - NEC - PANASONIC * POWER WINDOWS * CENTRAL LOCKING * ALL SUPPLIED, FITTED & REPAIRED OPEN 6 DAYS A WEEK 9.30 AM - 6 O'CLOCK

LICENSED CREDIT BROKERS. INSTANT CREDIT SUBJECT TO STATUS WRITTEN DETAILS ON REQUEST.

H & M ELECTRONICS

مسعود و هوشمند

276 BARKING ROAD E6

081-472 0545

LONDON

اعتبار شش ماهه

با بهره رایگان

FAX: 081-471 7753

CAR HI-FI CENTRE

کامران

909 ROMFORD RD E12

081-514 8782

دکوراسیون داخلی

منزل - تالار پذیرایی - فروشگاه

... و

دکوراسیون صحنه

تلفن: ۴۰، ۲۱، ۱۹، ۷۳ (پاریس)



PAPYRUS 15

PAPETERIE BUREAUTIQUE

57, rue des Entrepreneurs, 75015 PARIS, FRANCE
Tel: (1) 45.77.39.07

کتابهای فارسی

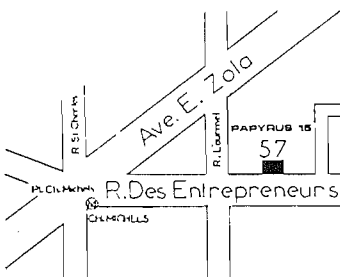


FOTO RIVOLI
FOTO RIVOLI
FOTO COLLECTOR

RENDISSEMENT EN 1h FUJICOLOR

فتوریولی
تخفید مخصوص برای ایرانیان
- ۱۰٪

بزرگ کردن عکس از روی نگاتیف یا اسلاید
۱۰/۱۵ تا ۳۰/۶۵
فتوکپی عکس رنگی یا سیاه و سفید و

84, rue de Rivoli
75004 Paris
Tel: 42.77.81.97

« یکشنبه ها تعطیل »

صرافی عمومی پور

«شرکت ماروکس»

MGM MARWEX Geldwechsel GmbH

دوست نزدیک و مشاور امور بانکی ایرانیان عزیز

سما مسواند کله
مشکلات و نیازهای
امور بانکی خود را
به زبان فارسی یا ما
در میان گذاشته و
برطرف سازید

صراف مجاز با سابقه متجاوز از ۳۰ سال

در امور بانکی و مالی

خدمات بانکی،

سرمایه گذاری، وام مسکن

- معاملات نقدی کلیه ارزها
- معاملات اسکناس نقدی و نقل و انتقال
- خرید و فروش سلفارزها
- قبول سرمایه گذاری
- حواله‌های ریالی ایران
- خرید و فروش چک‌های مسافرتی

«شرکت ماروکس»

MGM MARWEX Geldwechsel GmbH

دفتر مرکزی در «آلمان»

Taunus Str. 49, D. 6000 Frankfurt/M

Tel: 069-230334 - 230257 (فرانکفورت)

Tlx: 176990733 MARWEX D - Fax: 069/231 577

Königsallee 102, 4000 Düsseldorf 1 شعبه دوسلدورف

Tel: 0211-377046/7 (دوسلدورف)

Fax: 0211-377047

ADL

اسباب گشتی

حمل بار در
پاریس
و تمام نقاط
فرانسه

سرعت . مطمئن . ارزان

شرکت عدل ترانسپورت

61, RUE MESLAY PARIS 3° TEL. 42 78 80 30 - 42 77 62 56

Ⓜ République - Strasbourg - Saint - Denis

festival du film iranien...

opia — 9 rue champollion — paris 5 ... cinéma utopia —

جشن فیلم‌های ایرانی

(۱۷ تا ۲۹ اکتبر ۱۹۹۱)

| | |
|------------------|--------------|
| خسرو سینا | در کچه ناستر |
| داریوش مهرجویی | ناموس |
| مسعود کیمیائی | فدایان |
| مسعود کیمیائی | گروه بان |
| عبدرضا ترسیان | یکس |
| جب محمدین | باز پرسین |
| شهریار پارسا | نقد و مثنوی |
| درویش کریم بیختر | پرده‌های آخر |
| عباس کیاستر | مشرب |
| عباس کیاستر | ساز |

انتشار از مجله سینما (۱۰۰ فیلم)

مرکز تهیه کتاب، حروفچینی، صفحه آرائی چاپ، صحافی

Sättning, Tryckning, Bokbinderi.

B

BARAN FÖRLAG

Glömmingevärd 12
163 62 Spånga

نشر باران

Tel: 08 - 760 44 01
Fax: 08 - 760 44 01
P.g. nr. 251759 - 7

HOTEL CENTRAL

هتل سنترال

فرانکفورت نبش میدان « بازل پلاتس »

تلفن: 16 - 49.69.23.30.14 تلکس: 41.85.154

هتل سنترال با اتاق های مناسب، يك نفره، دونفره و سه نفره با حمام و

بدون حمام آماده پذیرائی از هموطنان عزیز میباشد.

مسئولان هتل در جهت رفع مشکلات شما و در اختیار گذاردن مترجم و اطلاعات لازم

توریستی و پزشکی و غیره در خدمت شما می باشند.

لطفاً قبل از حرکت ، اتاق مورد نظر خود را به وسیله تلفن و یا تلکس رزرو فرمائید.



بهترین ها را از ماهان بخواهید

ماهان اولین شرکت فرآورده های غذائی ایرانی در انگلیس

ماهان نامی آشنا

تلفن: ۰۸۱-۹۶۳۰۰۱۲
فاکس: ۰۸۱-۹۶۳۰۰۹۰

ماهان نامی بیاد ماندنی

Unit 3A, 98 Victoria Road,
London NW10 6NB

ماهان پیشرو صنایع غذائی



شرکت ساختمانی

در خدمت کلیه هموطنانی است که مایل

به سرمایه گذاری در کارهای ساختمانی و یا

ساختن خانه شخصی هستند.

علاقتمندان میتوانند با دفتر شرکت تماس بگیرند.



DÜRERSTRABE 95

6392 NEW - ANSPACH



06081 - 8978

FAX: 06081 - 43149

AUTO - TEL - 0161 - 2615463

R.E.S

عطر و طعم
برنج دُم سیاه
با
برنج پری براند



شرکت یونیموند ، توزیع کننده اصلی برنج پری براند

UNIMONDE

65 Rue de Bicêtre

94240 L'Hay Les Roses

Tél : 45.60.58.99

Fax : 45.60.59.15

مرغوبترین محصولات شرقی را

از یونیموند دریافت کنید